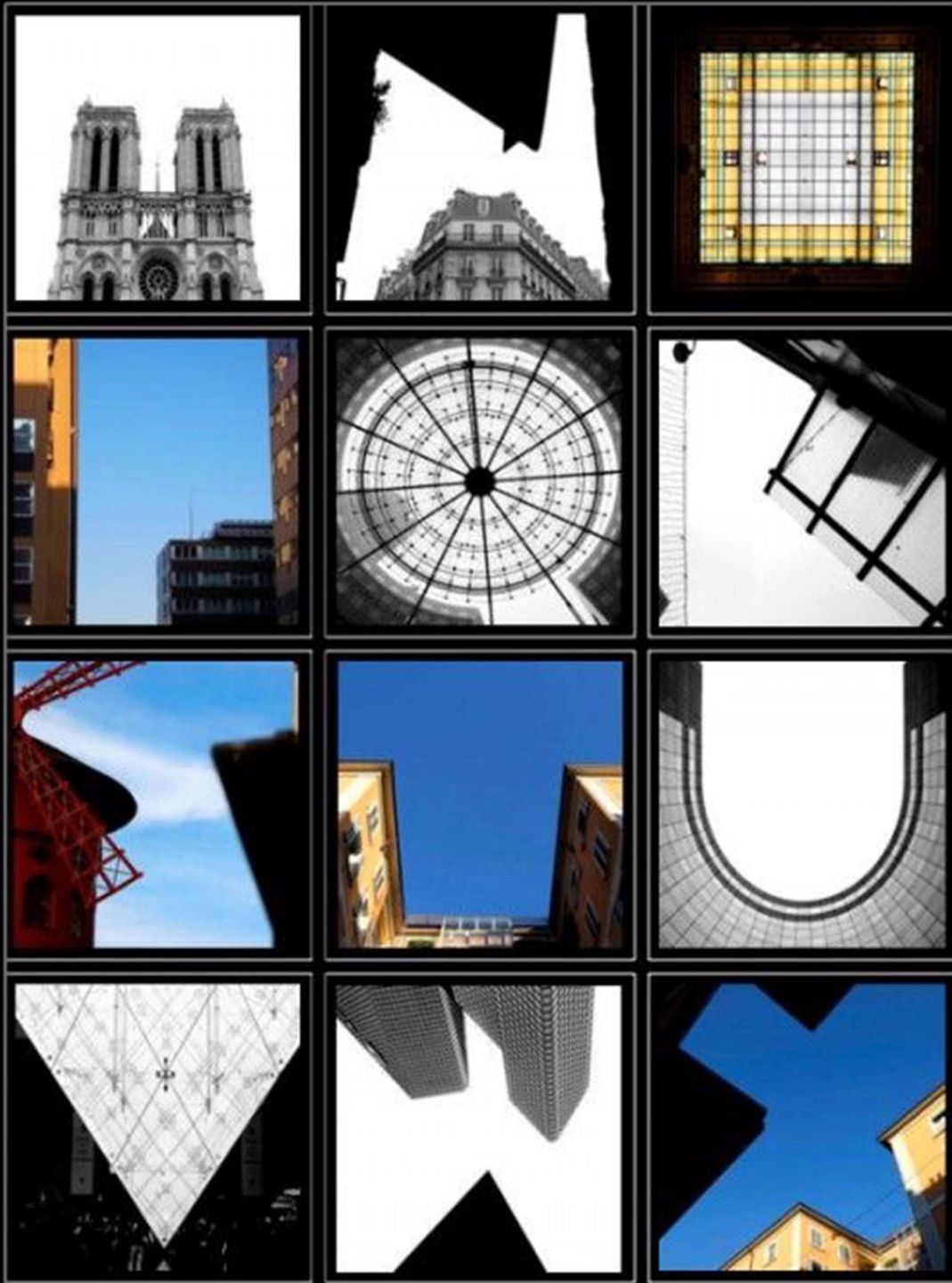


## مدرنیتته و جهان مدرن





# مدارا

دو ماهنامه مدارا، شماره ۴

## مدرنیته و جهان مدرن

صاحب امتیاز: انجمن علمی دانشجویی جامعه شناسی  
دانشگاه علامه طباطبایی  
مدیر مسئول: سیده درسا موسوی  
سردبیر: رضا صفرین  
ویراستار: صبا آقاجانی  
انتخاب تصاویر: سیده درسا موسوی و زینب بختیاری زاده

همکاران این شماره:

مصطفی احمدی، محمد پویاتبار، ساغر ثانی،  
وحید جدیدی، مهسا جورمند، پارسا حبیبی فرد،  
معین رضوانی، فاطمه طاهری، فاطمه مهتابی  
و سارا هاشمی

## فهرست

نگاهی به فرایند شکل‌گیری زبان فارسی معیار و پرسمانی

شدن زبان فارسی / ۲

حاکمیت توسعه نابرابر در جهان / ۹

پیامدهای جهانی مدرنیته / ۱۷

تتلو، بیلی آیلش، سیکستی ناین و بعضی‌های دیگر / ۲۱

اقلیت و مدرنیته ایرانی / ۲۸

نور تاریک / ۳۱

طبقه مدرن سرمایه‌داری / ۳۲

مدرنیته و سیطره حوزه خصوصی / ۳۵

برجای بمان که تو بس زیبایی / ۳۸

جامعه کلنگی و مدرنیته ناقص / ۴۰



انجمن علمی دانشجویی جامعه شناسی  
دانشگاه علامه طباطبائی



دانشگاه علامه طباطبائی  
معاونت فرهنگی و اجتماعی

راه‌های ارتباطی



@atusociology



Instagram.com/atusociology



atusociology



atusociology@gmail.com



نام زبان  
حسد و کینه  
خرد

# حسد و کینه در مردم بدین پارسی

ز باران و آفتاب  
پایه های آباد کرد و حسد و کینه  
که از باران و آفتاب  
پایه های آباد کرد و حسد و کینه  
پایه های آباد کرد و حسد و کینه  
پایه های آباد کرد و حسد و کینه

همان سخن کرده ام چون  
ازین سخن تا چشم  
پایه های آباد کرد و حسد و کینه  
پایه های آباد کرد و حسد و کینه  
پایه های آباد کرد و حسد و کینه  
پایه های آباد کرد و حسد و کینه

نگاهی به فرایند شکل گیری زبان فارسی معیار و  
پرسه های شدن زبان فارسی

کارشناسی انسان شناسی | دانشگاه تهران

بجز در پیشان از کجاست شود بد و بجز بد

و که خوشی برین گمشد بفرز پستیای نیایا که

ز بد که حسد آن بد نباشد عجب



را تشخیص می‌داد. (طرقی، ۱۰۱) یک نفر نارسایی زبان را مشکل می‌دانست و ساده‌سازی آن را تجویز می‌کرد، دیگری اختلاط زبان فارسی با زبان‌های سامی و آلتایی را علت بیماری آن معرفی می‌کرد. به هر حال «ابن‌الوطن» در پاسخ به «عقب‌ماندگی»، اصلاح و تغییرات تازه زبانی از جمله تغییر خط فارسی به لاتین، ساده نویسی زبان و خط توصیه می‌کرد.

#### مدرنیته ایرانی، نژادگرایی و سره‌گرایی فارسی

تعدادی از منورالفکران نیز ایرانیان را به عنوان بخشی از اقوام هند و آریایی، خویشاوند فرهنگیان می‌دانستند. حمله اقوام سامی، ترک و مغول فساد و زوال‌گریبان‌شان را گرفته است. بنابراین وام‌واژه‌های فارسی و عربی باید از فارسی پالایش شوند تا ما دوباره به شکوه و جلال باستانی و مترقی خویش بازگردیم (ابراهیمی، ۲۰۱۶).

روایت ایران‌مدارانه که شکوه و جلال ایران باستان را به رخ عالم می‌کشید، مدعی بود اساساً «نظام جدید» ایرانی‌الاصل است. (طرقی، ۲۳۸) تکوین و تشکیل ایران مدرن یا «ایران‌آرایی» کاملاً با ایده‌ی ایرانی‌ها از خودشان در دوره‌های پیشین متمایز است. جهان و وضعیت جدید بین‌المللی و نظام دولت-ملت، کشورهای مختلف دنیا را بر آن داشت که از تاریخ و جغرافیای خود تصور تازه و متناسب شرایط نو بر سازند. در ایران پیشامدرن تاریخ‌نگاران روایتشان را از خلقت عالم و شرح آفرینش آدم و سرگذشت پیامبران آغاز می‌کردند، سپس به سراغ تاریخ اساطیری، پیشدادیان و کیانیان می‌رفتند و سرآخر، تاریخ ساسانیان را می‌گفتند و دوره اسلامی را تا حیات خودشان ادامه می‌دادند؛ اما در اولین آثار تاریخ‌نگاری جدید، تحولی بی‌سابقه رخ می‌دهد.

#### پنداره

سره‌نویسی زبان فارسی یا پارسی‌نگاری جریانی است که تلاش می‌کند زبان فارسی را به صورت «سرشتین» خودبازگرداند. سره‌گرایی، به‌رغم نقدهای آسیب‌شناسانه و نفی‌انگارانه در سیاست‌های دولتی و ایده‌های روشنفکرانه با دلالت‌های مختلف از فرقه‌ی نوزرتشتی‌گری پارسیان هند، امروز با فراز و فرودهایی در میان دانشگاهیان، روشنفکران و عموم مردم ادامه یافته است. حال ما می‌خواهیم بپرسیم سره‌گرایی در عصر مشروطه بر اثر چه تصوراتی از زبان، چگونه ممکن شد و چه نسبتی با گفتمان‌های غالبی چون نوسازی، عقب‌ماندگی، مشروطه و ایران‌گرایی برقرار کرد؟

یکی از ابعاد مهم مواجهه‌ی ایرانی‌ها با مدرنیته، تقلایشان برای پاسخ دادن به پرسش عباس میرزایی، «چرا ما عقب ماندیم و غرب پیش رفت» بوده است.<sup>۲</sup> این پرسش توانست مفاهیم استعاری تازه‌ای را از زبان و «وطن» بسازد که در مراحل بعدی راهبردهای خاص زبانی و سیاسی را ممکن کرد.

در وضعیت «عقب‌ماندگی» مواجهه ایرانیان با زبان نیز شکل تازه‌ای گرفت. به این ترتیب که ایرانیان زبان فارسی را بیماری که طبیبی حاذق می‌طلبد، تلقی می‌کردند. ولی هر «پزشک» بیماری متفاوتی

۱- واژه سرشتین را از جلال‌الدین کزازی وام گرفتیم؛ اما خواست سره‌نویسان بازگشت به زبان روزگار فردوسی نیست ... زبان فارسی بدانسان که استاد توس یا سعدی به کار گرفته است، از دیدی دیگر نزدیک‌ترین زبان به زبان سرشتین پارسی است. هنگامی که ما می‌کوشیم به این زبان برسیم، خواه ناخواه، آنچه بدست می‌آوریم نزدیک فردوسی خواهد بود. (گروه گردآورندگان فرهنگستان زبان فارسی به سرپرستی دکتر کزازی، ۱۳۹۰، ص ۴)

۲- می‌دانم این قدرتی که شما اروپایی‌ها را بر ما مسلط کرده چیست و موجب ضعف ما و ترقی شما چه؟ مگر جمعیت و حاصلخیزی و ثروت مشرق زمین از اروپا کمتر است؟ یا آفتاب که قبل از رسیدن به شما به ما می‌تابد، تأثیرات مفیدش در سر ما کمتر از سر شماست؟ یا خدایی که مراحمش بر جمیع ذرات عالم یکسان است، خواسته شما را بر ما برتری دهد؟ گمان نمی‌کنم. اجنبی حرف بزن! بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم؟ (بنگرید به رحمانیان، داریوش، ۱۳۸۳، ص ۳۳ همینطور طباطبایی، جواد، ۱۳۸۶، ص ۴۲۵)



آقاخان کرمانی هدف از نگارش آیینه سکندری را اینگونه توضیح می‌دهد:

«ما امروز مهم‌تر و لازم‌تر از لیتراتور چیزی دیگر لازم داریم و آن هیستوار یعنی تاریخ است؛ اما نه تاریخی که در مشرق معمول و متداول است، به طوری که خوانندگان را مقصودی از آن جز اسماء قصه و افسانه و مجرد گذراندن وقت و نویسنده را نیز منظوری غیر از ریشخند و خوش‌آمدگویی و بهبود بیهوده‌سرایی نمی‌باشد؛ بلکه تاریخ حقیقی جوهری و امور نفس‌الامری بود تا ساعد غیرت و مه‌رت ترقی و موجب تربیت ملت بتواند شد و خواننده به مطالعه صفحات آن خود را از عالم غفلت و عرصه بی‌خبران بالاتر بیاورد.» (همان، ۸)

همانطور که می‌بینید، آقاخان کرمانی با روایت تاریخی تازه می‌خواهد ایرانیان را با گذشته باشکوه‌شان آشنا کند. ایرانیان باید بدانند که چه قدرت و عظمتی داشتند و مقایسه کنند با احوال امروزشان و از «خواب غفلت» برخیزند و در راه «ترقی» گام بردارند.

#### ||||| شرق‌شناسی و روایت‌پردازی ناسیونالیستی

پیش از نگارش آیینه سکندری، اروپایی‌ها تلاش‌های تبارشناسانه‌شان را در شرق آغاز کردند. بسیاری از این مطالعات در هند و ایران متمرکز بود. گوینو برای اینکه بفهمد به رغم تشابه نژادی خودشان با ایرانی‌ها چرا این خویشاوندان شرقی‌شان عقب مانده هستند به ایران سفر کرد. او که از مهم‌ترین نظریه‌پردازان نژادی بود، اختلاط نژادی ایرانی‌ها با سایر اقوام را علت‌العلل عقب‌ماندگی‌شان می‌دانست. (ابراهیمی، ۲۰۱۶)

مورخان دیگر روایت‌شان را از حضرت آدم و پیامبران آغاز نمی‌کنند. آن‌ها یک راست به سراغ پادشاهان اساطیری می‌روند و روایتی متناسب با هویت ایرانی، بدون اشاره به تاریخ خلقت می‌سازند. (همان، ۱۳)

حکومت صفاریان، بخشی از سیستان، حکومت سامانیان و طاهریان، خراسان، آل‌بویه، فارس و عراق امروزی، غزنویان، حدود خراسان و افغانستان امروزی، خوارزم‌شاهیان، ماوراءالنهر و شمال خراسان امروزی و حکومت سلجوقیان از شرق هند تا آناتولی را تحت سیطره خود داشتند. در تصور جدید جغرافیایی و تاریخی، همه این دولت‌ها وجهه ایرانی مدرن گرفتند؛ طوری که با وجود زبان درباری متفاوت یا قلمروهایی جدا از قلمروی ایران امروزی همگی با ترتیبی کروئولوژیک به روایت تاریخ‌نگاران راه یافتند. میرزا آقاخان کرمانی؛ آغاز تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی روایت جدید مسیری خطی برای تاریخ ایران قائل بود که روزگاری دارای شکوه باستانی بوده؛ اما بعدتر با وقوع حوادثی دچار انحطاط شده است. پیشگامان تاریخ‌نگاری جدید رسالت خود را بیدار کردن ملت از خواب غفلت‌شان و آگاه کردن آن‌ها از شکوه و جلال باستانی می‌دانستند:

«ای ایران کو آن دولت عظیم کو آن شوکت جسیم چه شد آن قدرت کذایی کجا رفت آن سلطنت کذایی کجاست آن شرف در کجاست آن سعادت.» (م.آ.کرمانی، ۱۲۸)



عربی را هدف قرار دادند. در روایت تاریخی میرزا آقاخان کرمانی صدقه‌رمان تاریخ ایران، اقوام مهاجم ترک و عرب بودند که ایرانیان را از رسوم اصیل خود دور می‌کردند. بنابراین عبور از وضعیت «غفلت» یا عقب‌ماندگی جز با حذف عناصر بیگانه ممکن نمی‌شد.

تا اینجا گفتیم روایت باستان‌گرایانه از تاریخ ایران غیریت‌های تازه‌ای چون عربی و ترکی ساخت و اختلاط عناصر ایرانی با عربی و ترکی در هر حوزه‌ای از جمله زبان فارسی فساد و علت انحطاط تلقی شد. اگر بگوییم تمام بحث اصلاح زبان و خط فارسی به انگیزه‌های نژادی برمی‌گردد، کمی ساده‌انگارانه است. شایسته است که برای ادامه بحث دوباره به «خواب غفلت» و عقب‌ماندگی بازگردیم. سرعت بالای «ترقی» غرب، روشنفکران عصر مشروطه و پیشامشروطه را مضطرب می‌کرد؛ لذا به دنبال راهی بودند تا سرعت توسعه ایران افزایش یابد و فاصله ایران و غرب جبران شود:

«هیئات، هیئات! شما به این درجه کی خواهید رسید؟ حالا با پاره‌ای بازیچه‌ها دل خودتان را خوش بدارید. عیب ندارد. مسلم است که راه‌آهن وطن شما را آباد و ایمن خواهد کرد؛ اما سعادت کامله شما منوط به شروط و اوضاع دیگر است که مبدأ کل آن‌ها انتشار علوم و ترویج مطالب کمال‌الدوله است و این هر دو موقوف به تغییر الفبا است... وضع قوانین شما امروز در ایران به آن می‌ماند که به یک عراده از برای کشیدنش چهار حیوان مختلف‌السیر بسته شوند، مثلاً یک اسب و یک خر و یک جامیش و یک گاو. آنکه اسب است سریع‌السیر است، آنکه خر است متوسط‌السیر، آنکه جامیش است بطئی‌السیر، آنکه گاو است مطلقاً با لجاجت مانع‌السیر

ویلیام جونز نیز با کشف خویشاوندی زبان سانسکریت و فارسی با زبان‌های اروپایی، دسته‌بندی جدید هندواروپایی را ابداع کرد. زبان لاتین بیش از آن که شبیه به زبان یونانی باشد، به زبان فارسی شبیه است. در تب و تاب نژادگرایی قرن هجدهم و نوزدهم این تشابه زبان‌شناختی، خویشاوندی نژادی ایرانی‌ها با اروپایی‌ها تفسیر شد. (همان) سپس در دوره قاجار این ایده خویشاوندی نژادی به آثار منورالفکران راه یافت. این توضیح به مذاق منورالفکرانی چون آقاخان کرمانی خوش آمد و علت زوال شکوه باستانی ایران زمین، حمله اعراب دانسته شد:

«مختصراً که عرب‌های دوغ ندیده دولت هزار ساله کیان را که دیدند، به حقیقت دین اسلام یقین نموده یکدیگر را تبریک می‌گفتند که این است آن جنت موعود که خدا در حقش می‌فرمود و فیها تشتهیه الانفس فلذّ الاعین و چنین جنتی را به صورت دوزخ و بدتر از دوزخ و گلستان ایران را توده خاک سیاه ساختند آفرین بر آنها.» (م. کرمانی، ۱۷۷)

در تصور متفکران عصر مشروطه، آغاز مفاهیم مدرنی چون عدالت و آزادی، به گذشته باستانی ایران بازمی‌گردد. (طرقی، ۲۳۸) به تعبیر دیگر مدرنیته، رسوم ایرانی الاصلی است که در اثر زوال و انحطاط فراموش شده‌اند. بنابراین احیای تمام و کمال گذشته ما را به مللی که «دو اسبه» ترقی می‌کنند، می‌رساند.

#### |||| سوادآموزی و مسائل نژادشناسی در رسم الخط فارسی

زبان فارسی که با عربی و ترکی درآمیخته بود، باید پالایش می‌شد. در اولین قدم وام‌واژه‌های ترکی و

است. در این حالت عراده هرگز کشیده نخواهد شد. اسب به همراهان می‌گوید: بیایید همت کنید عراده را بکشیم. خر خواهی نخواهی رضا می‌دهد و حرکت متوسطی می‌کند. جامیش به کراهت حرف اسب را می‌شنود و حرکت بطئی می‌کند اما گاو نه حرف اسب را می‌شنود نه از جا می‌جنبد.» (آخوندزاده، ۱۱۳)

ملاحظه می‌کنیم که آخوندزاده حتی سوادآموزی را مقدم بر راه‌آهن می‌داند. حرکت «عراده» قوانین کشور را منوط به آگاهی مشترکی می‌داند که با آموزش ممکن می‌شود. در متون عصر مشروطه اشاره به علم و دانشی می‌شود که ما هیچ بهره‌ای از آن نداریم و توصیه می‌شود که سریع‌تر با گسترش نظام آموزش و سوادآموزی این کار صورت بگیرد. آخوندزاده تجربه شخصی خود از آموزش در مکتب‌های سنتی و با خط رایج فارسی را این‌گونه شرح می‌دهد:

«نهایت با وجود اهتمام این معلم که از هزار یکی هم پیدا نشود، سواد خواندن من سه یا چهار سال طول کشید. آیا بسیار کسانی هستند که سه یا چهار سال صبر داشته باشند؟ از این جهات است که در میان طوایف اسلامی از ۱۰ هزار نفر یک نفر هم به سواد نمی‌رسد ... چرا ما باید در سر این امر جزئی اینقدر معطلی داشته باشیم؟ سبب این نقصان الفباست.» (همان، ۱۷۶)

امر سوادآموزی خط فارسی به خاطر دشوار بودن فراگیری‌اش محل بحث آخوندزاده بود. او سردمدار این جریان بود و در عثمانی نیز پذیرش خط لاتین را پیشنهاد کرد. او تغییر و اصلاح خط فارسی را برای تسریع سوادآموزی که از اصلی‌ترین مطالبات

مشروطه بود، ضروری می‌دانست.

### |||| کسروی و «هوس‌بازی»

وقتی سخن از سرهنویسی می‌شود، کسروی از اولین کسانی است که در ذهنمان نقش می‌بندد. کسروی علاوه بر این که در حوزه تاریخ‌نگاری از مشهورترین‌ها است و اسمش در پیشگامان تاریخ‌نگاری جدید می‌آید، در حوزه زبان‌شناسی و ادبیات فارسی نیز آثاری دارد که شاید با دقت علمی امروزی ما منطبق نباشد، اما در دوره خودش تحسین برانگیز بوده است.

در آثار کسروی برخوردهای بسیاری با واژه‌ی «پاک» داریم. «پاک» در اندیشه کسروی معنی اصطلاحی خود را دارد که ناظر بر دو مسئله «فهم‌پذیری برای توده» و «تسریع فرایند آموزش» است:

«آنچه در اینجا باید گفت آنست که زبانی که ما می‌خواهیم آسان‌ترین زبان‌ها خواهد بود. اگر شنیده‌اید دکتر زمانهوف زبانی به نام «اسپرانتو» را از روی قاعده‌های دانشی ساخته که آسانی آن شگفت‌آور است، ما در آراستن فارسی همان قاعده‌ها را به دیده گرفته‌ایم و این زبان را بسیار آسان خواهیم گردانید (اگرچه آزادی زمانهوف را نمی‌داریم). اکنون هم زبانی که ما به کار می‌بریم دشوار نیست، و هر کسی تواند با خواندن یک یا دو کتابی از نوشته‌های ما به آن آشنا شود، و اگر کسانی بخواهند نیک آشنا باشند، از خواندن و فهمیدن همین کتاب به آن خواهند رسید.» (کسروی، ۴)

زبان پاک در نقد زبان مغلق قاجاری است که توده مردم به سختی آن را می‌فهمند. کسروی ذیل بحث



کار و پیشه‌ای نیز نمی‌پرداختند.» (همان، ۱۰)

در نظر او «هوس‌بازی» نادان‌ها می‌تواند فارسی را از «یک‌زبانی» بیرون کند. لازم است برای فهم این یک‌زبانی در اندیشه کسروی باز به اصطلاح «پاک» برگردیم. او که خود اصالتاً ترک‌زبان است، به دور از تعصبات «ایران‌گرایانه»، زبانی فراتر از یک زبان اشرافی یا قومی می‌طلبد که «همه» توده مردم بی‌واسطه بفهمند؛ لذا تأکید زیادی بر حفظ مرزبندی زبان فارسی دارد:

«ناگفته پیداست که دو چیز جداگانه از هم باید با هم درنیامیزد، مثلاً خاک فرانسه با خاک اسپانیا. درباره زبان فارسی و عربی نیز این دو زبان از هم جداست. باید در میان سامانی باشد وگرنه فارسی فارسی نخواهد بود چنانکه امروز نیست.» (یزدانیان، ۱۵)

#### نتیجه‌گیری

با مرور آثار کسروی، آخوندزاده و آقاخان کرمانی سعی کردم نشان دهم علی‌رغم شباهت ظاهری اظهار نظرات زبانی طیف نژادگرا، طیف دیگر تلاش می‌کند اصلاح زبانی غیریت نژادی نسازد و دغدغه آنها به مشروطه و فرایند تشکیل دولت ملی بازمی‌گردد. با نظر به نقد کسروی به ایران‌گرایی می‌بینیم که او ضدیتی با عرب و ترک ندارد و همانطور که عربی‌بافی را هوس‌بازی می‌داند، واژگان فرانسه را خودی تلقی نمی‌کند. حال آنکه ناسیونالیسم نژادی آقاخان بر خویشاوندی زبان فارسی و اروپایی متکی است. در روایت تاریخی آقاخان ضدقهرمان تاریخ ایران اعراب و ترکان‌اند، در حالی که کسروی هوس‌بازی خودی‌ها را برجسته می‌کند.

«در آمیختگی با کلمه‌های بیگانه» می‌نویسد:

«ملایان تا زمان ما همین رفتار را بکار می‌بستند، اینان که سال‌ها بدرس عربی می‌پرداختند آن را به اندازه کتاب نوشتن و یا شعر سرودن نمی‌آموختند، و تنها بهره‌ای که از آن می‌خواستند این می‌بود که در سخن گفتن با مردم و در قبالة نوشتن پیاپی واژه‌ها و جمله‌های عربی به کار برند و بدینسان عربی‌دانی خود را به مردم نشان دهند. در قبالة‌ها و مهنامه‌ها تا می‌توانستند عربی می‌نوشتند و چون درمی‌ماندند، فارسی آغاز می‌کردند.

مانند همین کار در سی و اند سال پیش از فرانسه خوانان دیده شد. کسانی که بیش یا کم فرانسه یاد می‌گرفتند برای آنکه هنر خود را به کار برند و برتری به مردم فروشند، در گفته‌ها و نوشته‌های خود پیاپی واژه‌های اروپایی می‌آوردند که اگر جلوگیری نشدی، تاکنون هزار واژه به فارسی آمیخته گردیدی.» (همان، ۷)

اندیشه پیرایش‌خواهانه کسروی، سجع و قافیه و سایر صنایع ادبی را «هوس‌بازی» تلقی می‌کند. متن فارسی باید شبیه زبان اسپرانتو بی هیچ غل و غشی «معنی» را منتقل کند. در نظر او حتی لسان‌الغیب و استاد فصاحت و بلاغت در ادب فارسی نیز «هوس‌باز»‌اند:

«سعدی و حافظ نه دلشان به مردم می‌سوخت و نه در پی بزرگی و نیرومندی توده می‌بودند و آنان خواستی جز سخن‌بازی نمی‌داشتند. چندان بی‌درد می‌بودند که به

به نظر نویسنده آسیب‌شناسی زبانی هر دو جریان معطوف به پرسش چرا «عقب مانده‌ایم» است. طیف نژادگرا با تأکید بر ایران باستان سابقاً مدرن (مدرنیته اصالتاً ایرانی است)، در پی بازگشت به شکوه باستانی بود و طیف دیگر قابلیت زبان فارسی برای انتقال علم و دانش مدرن را هدف می‌گرفت. در نظر هر دو گروه مرزبندی زبان در برابر زبان‌های «مهاجم» اهمیت می‌یافت. چون قرار بود وطنی کاملاً تمایز یافته و همین‌طور هم‌تراز سایر ملل ساخته شود که گاهی این تمایز یافتگی به ورطه نژاد لغزیده و گاهی به بومی‌گرایی. از سوی دیگر اینکه ایرانیان می‌خواستند خود را هم‌تراز ملل متمدنی عالم برسانند، افزایش قابلیت آموزش‌پذیری زبان فارسی را ضروری می‌کرد. اما امروزه با نظر به نظریه‌های تازه مثل کریولیزشن اساساً فرهنگ و زبان «در گذار»

فهمیده می‌شود. فرهنگ همیشه در حال تغییر و در یک کنش و واکنش دائم با سایر فرهنگ‌ها است. فرهنگ‌ها ناتمام‌اند، چون هر روز تغییر تازه به خود می‌بینند. مهاجرت‌ها و دیاسپورا، تجارت جهانی، ارتباطات گسترده و فضای مجازی نمی‌گذارد تغییرات فرهنگی پایان داشته باشند و هر کدام از موارد بالا اینتراکشن فرهنگ‌ها با یکدیگر را شدت می‌دهند.

کریولیزشن نگاهی که مخلوط شدن فرهنگ‌ها را مایه «انحطاط» می‌داند، نقد می‌کند. بنابراین اصولاً با رویکرد پسااستعماری طرح مسائل سنت و مدرنیته و چالش چندپارگی فرهنگی منتفی است و به پژوهشگر توصیه می‌شود که اشکال نوظهور فرهنگ‌ها را بنمایاند (Baron & Cara, ۲۰۱۱).

#### منابع

Baron, r., & Cara, a. c. (2011). creolization as cultural creativity (first ed.). united .states of america: university press of mississippi

ابراهیمی، ر. ض. (۲۰۱۶). خودشرفی‌گرایی و درهم‌ریزی؛ استفاده و سو استفاده از گفتمان «آرپایی‌گرایی» در ایران. ایران نامه، زمستان ۲۰۱۶.

آخوندزاده، م. (۱۳۵۱). مقالات (ب. مومنی). تهران: انتشارات آوا.

طرقی، م. ت. (۱۳۹۷). تجدد بومی و بازانديشی تاریخ (ویراست دوم). تهران: کتاب ایران نامگ.

کرمانی، م. (۲۰۰۰). سه کتوب (ب. ک. ب. چوبینه). germany: nima verlag.

کرمانی، م. آ. (۱۳۹۵). تاریخ ایران آینه سکندری. تهران: دنیای کتاب.

کسروی، ا. (۱۳۲۲). زبان پاک. تهران: انتشارات فرقه باهماد آزادگان.

یزدانیان، ح. (۱۳۵۷). نوشته‌های کسروی در زمینه زبان پارسی: انتشارات سپهر.





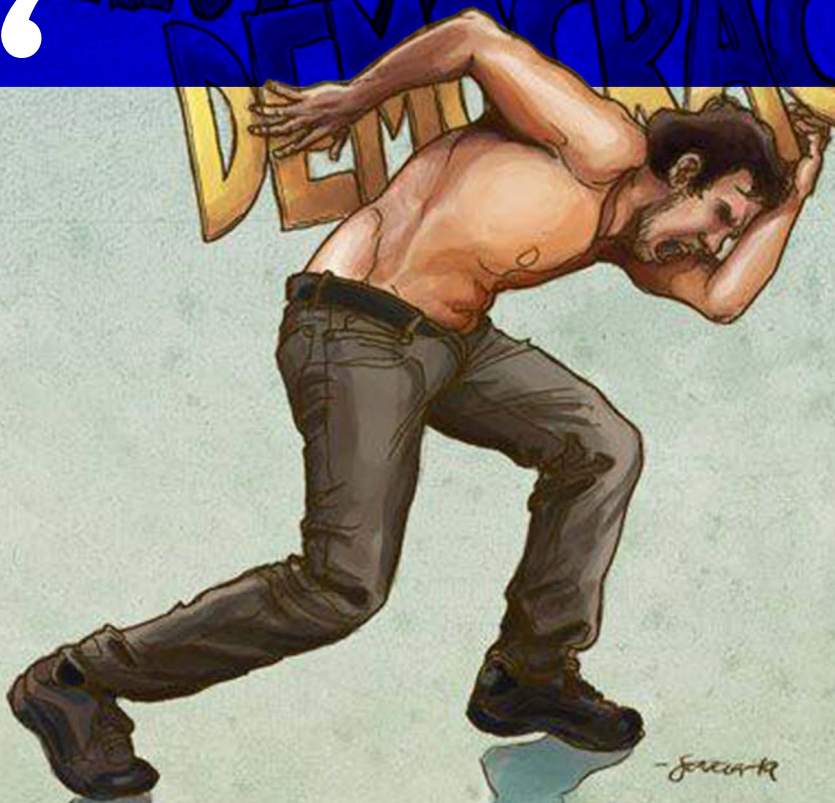
” TRUTH EFFORT

حاکمیت توسعه نابرابر در جهان  
(با محوریت تأثیر نوگرایی و مدرنیته بر آن)

وحید جدیدی

دانشجوی کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی | دانشگاه تهران

“



-Jewank



## بیان مسئله

این نوشتار قصد توصیف و تشریح مواردی در باب توسعه نابرابر در جهان مدرن را دارد. ریشه‌های متعدد این نابرابری، صحبت از این مسئله را بسیار پراهمیت می‌گرداند. در باب مباحث توسعه‌یافتگی بایستی ابتدا قدرت‌های جهان را برای فهم بیشتر تبیین و تفکیک کنیم: قدرت‌های ریز یا کشورهای توسعه‌نیافته، مانند سومالی، قدرت‌های کوچک مانند یمن، قدرت‌های متوسط مانند ایران، قدرت‌های بزرگ مانند روسیه و ابرقدرت یا هژمون مانند آمریکا یا چین در آینده‌ای نزدیک. در قرن نوزدهم قدرت اول دنیا بریتانیا بود که تمام کشورهای جهان را به خودش وابسته کرده بود و کسی توانایی رقابت با آن را نداشت؛ چرا که صنعتی شدن این کشور، رقابت را برای کشورهای دیگر دشوار می‌کرد. بریتانیا به بهانه‌ی کمک به دیگر کشورها، به استثمار آنها می‌پرداخت. در عصر ملکه ویکتوریا گفته می‌شد که آفتاب در بریتانیا غروب نخواهد کرد. در جنگ جهانی دوم اروپا متزلزل شد، خسارات بسیاری به کشورها وارد شد، قدرت آنها افول پیدا کرد. نهایتاً در قرن بیستم آمریکا جای بریتانیا را گرفت و تبدیل به ابرقدرت شد. در آن دوران ایالات متحده خواستار کمک به کشورهای اروپایی در قالب پیمان و نهادهای بین‌المللی بود و این بستر را فراهم کرد که اروپاییان وارد بازار اقتصادی شوند؛ اما سپس به دلیل پیشرفت اقتصادی و توسعه‌یافتگی، اروپاییان آمریکا را فراموش کرده و از واردات کالاهای آمریکایی جلوگیری کردند. به طور کلی نظام سرمایه‌داری امروزی امروزی در قیاس با دوران گذشته، اجازه رشد ابعاد اقتصادی در جهان را فراهم کرده است. این مسئله مباحثی تحت عنوان سلطه و احاطه را مطرح کرده که در حاکمیت امر نیز اثرگذار خواهد بود؛ اما برای تبیین

بهرتر می‌توان دیدگاه لیبرالیست‌ها و واقع‌گرایان را بیان کرد که روند توسعه را منفی می‌دانند و آن را عنصری تلقی می‌کنند که نظام سرمایه‌داری به وجودش آورده است. برای مثال سازمانی که آمریکا تحت عنوان سازمان ملل متحد ایجاد کرده، در بسیاری جهات اهداف شخصی و منفعت یک‌طرفه‌ای را دنبال می‌کند که در روند توسعه‌یافتگی تنها سود و نفع خود را در نظر می‌گیرد. در مسئله توسعه نابرابر، ابتدا بهتر است مدرنیته را تحلیل کنیم. جهان مدرن از قرن بیستم به سه بخش بسیار مهم تفکیک شد: مرکز، پیرامون و شبه پیرامون: مرکز، کشوری است که ابزار تولید و سرمایه و بازار را در اختیار دارد؛ پیرامون، مواد خام را و شبه پیرامون، واسطه این دو است که مواد خام برخی کشورها را به مرکز می‌رساند تا سود هنگفتی بدست آورد. در حال حاضر اینها مفاهیمی هستند که برای توضیحات بیشتر روند توسعه‌یافتگی کشورهای حال حاضر به کار می‌روند. به عبارتی کشورهای مرکز تأمین محصولات و تولید کالاهای اساسی را در دست دارند و بنابراین روند





توسعه‌یافتگی را در درجه اعلا نصیب خود کرده‌اند.

#### ملاحظات بحث

هنگامی که توسعه خواستار تجلی و شکل‌گیری در جهان مدرن است، یک نوع وابستگی ایجاد می‌شود. به این ترتیب که کشورهایی که اصطلاحاً کشورهای جنوب تلقی می‌شوند، به کشورهای شمال که توسعه‌یافته‌اند، وابسته می‌شوند. امثال کشورهایمانند آمریکا در گذشته رقباى جدی نداشتند. در نتیجه به دست گرفتن اقتصاد و بازار به مراتب برایشان آسان‌تر بوده است؛ اما امروزه کشوری که بخواهد توسعه پیدا کند، فراتر از بحث ضعف سیستم داخلی، در باب سیاست‌های خارجی دچار مشکلات و سنگ‌اندازی‌هایی نیز می‌شود؛ برای مثال تحریم‌های اقتصادی آمریکا علیه ایران: آمریکا به عنوان کشوری امپریال و بناشده بر پایه دموکراسی، قصد برتری در توسعه‌یافتگی از طریق اعمال زور و فشار بر رقباى خویش را دارد. در دوره‌ی پیشین ریاست جمهوری ترامپ، موارد منفی بسیاری در ایالات متحده رخ داد که خدشه‌هایی به دموکراسی آمریکایی وارد کرد. در واقع سوءاستفاده از قدرت در قالب ایجاد زور و اجبار، باعث شد آمریکا در بسیاری از بخش‌ها از جمله سیاست داخلی و خارجی، روند توسعه‌یافتگی نسبت به گذشته و ... دچار تزلزل و آشفتگی‌هایی شود.

برای ادامه این بحث، بهتر است اشاره‌ای به شکل‌گیری فرایندهای اقتصادی انزوآگرا در آمریکا که ۴ گفتمان اصلی را تشدید کرده است، بکنیم: **همیلتونیسم، جفرسونیسم، جکسونیسم و ویلسونیسم** (عطایی) دونالد ترامپ را می‌توان همیلتونیست قلمداد کرد: اقتصادگرا؛ یعنی نهادهای اجتماعی بر این باورند که امورات مربوط به سیاست خارجه باید در خدمت اقتصاد باشند. به عبارتی منافع کشور را کاملاً اقتصادی می‌پندارد و مردم را در این راه هدایت می‌کند. جکسونیسم در واقع جنگ‌طلبانه و مداخله‌گرا تلقی می‌شود؛ یعنی منافع ملی آمریکا محوریت جامعه است.

ایالات متحده باید قدرتمندتر شود و ممکن است از گزینه نظامی نیز استفاده کند (بحث کلاهدک هسته‌ای از جمله مواردی است که می‌توان به آن اشاره کرد) و به طور کلی قصد استعمار را دارد. ویلسونیسم رویکرد آرمان‌گرایانه‌ای دارد و بر هنجارها و ارزش‌های بین‌المللی مانند حقوق بشر یا دموکراسی تأکید می‌کند. جفرسونیسم که بر مداخله‌گرایی تمرکز دارد، مخالف گسترش بیش از حد آمریکا است و با جنگ‌طلبی نیز طبیعتاً مخالفت می‌کند. همزمان با فراگیری ویروس کرونا، اقتصاد آمریکا دچار زوال شده، روند توسعه‌یافتگی تزلزل یافته و در واقع نابرابر شده است. چین در این میان شالوده‌های بنیادین توسعه‌یافتگی را در پیش گرفته و از نابسامانی سایر کشورها به دنبال دست و پنجه نرم کردن با این ویروس، نهایت استفاده را می‌کند. به این ترتیب می‌توان گفت که این کشور در آینده‌ی بسیار نزدیک ابرقدرت اول جهان خواهد شد. این احتمالی است که بسیاری از اقتصاددانان اذعان کرده‌اند. از طرف دیگر، در این میان نهادهای بین‌المللی و برخی کشورهای پیشرفته نیز هستند که به کشورهایی که توسعه نیافته‌اند، کمک می‌کنند تا پیشرفتی حاصل شود، مثل نروژ. با این حال توجه کمی به کشورهای توسعه‌نیافته می‌شود و در مواردی مانند همه‌گیری ویروس کرونا بیشترین آسیب را می‌بینند.

#### نقطه نظرات

پیش از بیان و تشریح نظریات مهم در این حوزه، باید به نکاتی اشاره کرد؛ از جمله سه بحث اصلی که در باب موضوع این متن مطرح است:

۱. **جامعه زیستی:** به معنای توجه به طبیعت و الگوهای کنش متقابل اجتماعی و فرایندهای پیوند اجتماعی است. مانند چگونگی پیوندها و تعلقات گروه‌های اجتماعی نسبت به یکدیگر، انسجام، رقابت و تضاد اجتماعی (ساوج و وارد، ص ۱۶).
۲. **شیوه‌های دگرگونی جامعه زیستی در چارچوب نوگرایی:** منظور، چگونگی تحولات فرایندهای

جامعه زیستی در آمریکا در اوایل قرن بیستم است. در واقع نوگرایی از دیدگاه پارک، فروپاشی زندگی اجتماعی رسمی، پایه‌های ساختاری کنش انسانی و رشد زندگی اجتماعی غیررسمی می‌باشد. از نظر وی تقسیم کار، به معنای جهت‌گیری آن، منجر به تجزیه‌ی پیوندهای اجتماعی می‌شود. تنها راه ساماندهی و تجدید بنای پیوندهای اجتماعی، اعتدالی انسجام و همبستگی با محیط اطراف بود (همان، ص ۱۷ و ۱۸).

**۳. اصلاح اجتماعی:** توجه مستقیم به امور سیاسی دارد. اسمیت (۱۹۸۸) می‌گوید: «موضوعی که طرفداران شیکاگو را گرد هم می‌آورد، نه یک دیدگاه مشترک نظری، بلکه ایده‌آل‌های سیاسی لیبرال و گرایش به تبدیل آنها به حرکتی سیاسی بود. در مکتب شیکاگو، متغیرهای اساسی اقتصاد سرمایه‌داری و نظام انتخاباتی لیبرال-دموکرات پذیرفته شده است که تا حدی بیانگر بی‌توجهی نسبی آنها به اشتغال یا دولت است. طرفداران این مکتب به سیاست اطلاع‌طلبانه‌ای اعتقاد داشتند که به بررسی نهادهای اجتماعی برای سنجش چگونگی تأثیر محتمل آنها در ویژگی جامعه زیستی در محیطی ویژه می‌پرداخت (همان، ص ۱۹).

#### ||||| رویکردهای تکاملی جوامع صنعتی

شهر صنعتی نتیجه نهایی فرایند تکاملی طولانی است که سابقه آن به اولین دوره‌های تاریخی می‌رسد. پیتز هال چهار مورد از مشخصه‌های اصلی و آغازین سرمایه‌داری صنعتی را بیان می‌کند:

- ۱- شهرک‌نشینی: رشد شهرها بیشتر در حومه شهرک‌ها صورت می‌گیرد تا در منطقه مرکزی شهر.
- ۲- دوری از شهرنشینی یا شهرنشینی‌زدایی: بدین معنا که جمعیت شهری در مقایسه با جمعیت غیرشهری و روستایی کاهش می‌یابد.
- ۳- تراکم و انقباض شهرهای بزرگ.
- ۴- رشد مناطق جدید و کاهش مناطق قدیمی (همان، ص ۵۲)

از طرف دیگر، در باب توسعه اقتصادی جوامع، باید

به گونه‌های مختلف آن نیز اشاره کرد: برای مثال شهرهای جهان سومی فی‌نفسه ناهمگونند، اما چند وجه مشترک دارند. آنها بیش از حد شهری شده‌اند. بدین معنا که در این شهرها در مقایسه با جمعیت کشور به توسعه جدی توجه می‌شود و این امر نتیجه این واقعیت است که سرمایه‌گذاری داخلی در کشورهای سرمایه‌داری، اغلب در عرصه شهرهای بزرگ صورت می‌گیرد؛ پدیده‌ای که از آن به «**سوگیری شهری**» تعبیر می‌شود؛ اما **شهرهای جهانی**، شهرهایی‌اند که به خدمات مالی بین‌المللی وابستگی بسیار و با گردش پول و دارایی ارتباط تنگاتنگی دارند. به نوعی عرصه‌ی کنترل عملیاتند: مانند لندن، توکیو، نیویورک و... (همان، ص ۵۵).

**مناطق جدید صنعتی:** مانند لس‌آنجلس که دارای تحولات نوی شهری، فضای وسیع‌تر و غیرمتمرکز می‌باشد.

**شهرهای کشورهای سوسیالیستی:** رشد این شهرها از شهرهای جهان سرمایه‌داری آرام‌تر بوده و حتی بسیاری از نظام‌های سوسیالیستی ضدشهر بودند که پس از انقلاب نیز با کاهش رشد جمعیت شهری همراه بوده است (همان، ص ۵۶).

**نظریه تقسیم کار جدید بین المللی:** این نظریه به اوج‌گیری بین‌المللی شدن تولید از سال ۱۹۴۵ و تأثیرات آن در نظام اقتصاد جهانی توجه داشته است. در واقع شکل جدیدی از بین‌المللی شدن اقتصاد سرمایه‌داری مدنظر بوده است. آن به جای تکیه بر به‌تحلیل‌رفتن اجتناب‌ناپذیر شهرها در اثر روند تکاملی توأم با غیرصنعتی شدن، می‌تواند سرنوشت متمایز شهرها را در نقاط متعدد جهان تبیین کند. بدین صورت که بر نظام‌های شهری تأثیرگذار است. از نظر آنان نکته اساسی این است که فرایندهای تولید صنعتی- که در کشورهای اصلی اروپای غربی بود- به طور چشمگیری در کشورهای جهان سوم نیز قرار بگیرد که از کشورهای پیرامونی در نظام اقتصاد جهانی، با سابقه تولید کشاورزی و مواد خام برای صدور به کشورهای پیشرفته بودند (همان، ص ۵۸ و ۵۹). در باب مثالی از گردآوردی

مالی و بهره‌وری بیشتر که در کل منجر به توسعه نامتوازن اقتصادی می‌شود. زیرا در برخی مناطق با انتقال تولید به محل‌های دیگر باعث کاهش سطح اشتغال می‌شود (همان، ص ۷۱ و ۷۲). ماسی از دیدگاه صرف اقتصادی (تقسیم کار جدید بین‌المللی) دوری می‌کند و در پی راهی برای چگونگی تأثیر ویژگی اجتماعی محیط‌های خاص (که در جذب و دفع سرمایه بسیار مؤثر است) در فرایندهای تجدید ساختاری می‌باشد. چارچوب نظری او بر پایه‌ی تلاش پیچیده‌ای برای استدلال نظری تفاوت شهری به منزله‌ی کنش متقابل راهبردهای تجدید ساختاری کارخانه‌ها و ویژگی‌های اجتماعی و فرهنگی فضاهای خاص محلی بود (همان، ص ۷۳-۷۵).

این نظریات به طور مشترک در تحلیل بنیان‌های اقتصادی، تحول شهری و شناسایی مجموعه‌ای از نیروهای ناآگاه از سازوکارهای سازمان تولید سرمایه‌داری است. البته باید این نکته را در نظر گرفت که نظریه‌های توسعه نامتوازن در بحث تبیین عوامل دگرگونی بین شهری و تغییر اجتماعی در چارچوب شهرها بسیار ناموفق بودند (همان،

مقالات اسمیت و فی جین: تأثیرات این نظریه که در بعضی شهرهای قدیمی صنعتی اتفاق می‌افتاد، مثل بوفالو یا نیویورک، به نوعی انتقال تولید به محیط‌های اطراف (حومه) به فروپاشی اشتغال انجامید. این نظریه دو مشکل اساسی دارد: ۱. اقتصادگرایانه است و فقط به تغییر اقتصادی می‌پردازد که به نوعی به دورنمای یک شهر اشاره می‌کند. ۲. عامل انسانی را فراموش می‌کند و بیان می‌دارد که کار پویاست نه انسان (همان، ص ۶۱-۶۳).

**دیوید هاورى و ماسی** متأثر از مارکس هستند. هاورى از عدالت اجتماعی و شهر می‌گوید و اینکه جغرافیا نمی‌تواند راهکاری برای مقابله با فقر شهری ارائه کند. به نوعی هاورى و ماسی به تقلیل‌گرایی اقتصادی گرایش دارند. از دیدگاه هاورى تحول ساختاری شهر سرمایه‌داری با روند وسیع‌تر اقتصاد سرمایه‌داری ارتباط نزدیک دارد. تأکید او بر نقش تلاش‌های اجتماعی-سیاسی در شکل‌گیری فرایندهای شهری است. مشکل موجود در باب دیدگاه هاورى، نوعی تقلیل‌گرایی قطعی نسبت به روابط طبقات اجتماعی است که توجه به اهمیت سایر گروه‌ها و عاملان اجتماعی را تحت الشعاع قرار داده و از مسیر منحرف می‌کند. به نوعی جبرگرایی اقتصادی محسوب می‌شود (همان، ص ۶۵-۷۱).

**ماسی:** بر چگونگی اتخاذ راهبردها به وسیله‌ی مؤسسات، برای بقا و پیشرفت در جهان اقتصاد سرمایه‌داری تأکید می‌کند و الگوهای نابرابر فضایی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در واقع این راهبردها شامل توجیه تعطیلی واحدهای خاص تولیدی و تمرکز تولید در نقاط دیگر است و همچنین تشدید وادار کردن کارکنان برای کار بیشتر و سرمایه‌گذاری





ص ۸۸ و ۸۹).

در ادامه به **نابرابری و سازمان اجتماعی در شهر** می‌پردازیم. نابرابری اجتماعی، ویژگی ذاتی جوامع سرمایه‌داری است. در بحث تولید فضای اجتماعی دو مقوله‌ی **شهرک‌نشینی و اعیان‌سازی** مطرح می‌شود. شهرک‌نشینی در واقع حاصل تراکم‌زدایی جمعیت از شهرها، در گروه‌ها و طبقات اجتماعی می‌باشد. ابتدا سرمایه‌داران، سپس طبقه متوسط و در نهایت طبقه کارگر به خارج از شهر می‌روند. دیدگاه مارکسیستی در باب این موضوع بیان می‌دارد که شهرک‌ها دارای روند انحصار طبقاتی هستند و در آمریکا در شکل‌گیری طبقات اجتماعی، انسجام طبقات متوسط و فروپاشی طبقه کارگر تأثیر دارند. بنابراین شهرک‌نشینی برخاسته از نابرابری اجتماعی و تشدیدکننده آن بود. پی‌ریزی شهرک‌ها برای سازندگان آنها و زمین‌داران سودآور بود؛ اما پایین‌ترین و فقیرترین قشرهای جمعیت در فضاهای مرکزی شهرها رها شدند. در بحث اعیان‌سازی به نوعی با حرکت و بازگشت طبقات متوسط به مراکز شهر مواجهیم که با چهار فرایند اصلی و اساسی روبرو است: ۱. اسکان مجدد و تمرکز اجتماعی ۲. دگرگونی در محیط فیزیکی ساخته شده ۳. گردهم آمدن اشخاص با فرهنگ و سبک زندگی مشترک ۴. مطرح شدن دوباره ارزش‌های اقتصادی-ملکی (همان، ص ۹۰-۱۱۳).

**اعیان‌سازی** موضوعی کاملاً ناظر بر ترجیح مصرف‌کننده و شیوه و سبک زندگی و انتخاب او است. در واقع پدیده‌ای طبقاتی است که به‌سازی ترکیب طبقاتی یک منطقه برجسته‌ترین بعد این فرایند است. یکی از متغیرهای علی مهم جامعه‌شناختی در گسترش اعیان‌سازی، میزان تشکیل خانوارهای جدید بوده است. برجسته‌ترین عنصر خانوارهای اعیانی، گستره‌ی مشارکت زنان در

بازارهای کارمدیریتی و تخصصی است. اعیان‌سازی بیانگر نوعی نابرابری و فروبستگی اجتماعی است و به یک میزان از منطق سرمایه‌داری و اشکال سازمان خانوار تأثیر می‌پذیرد. **ویلیامز و اسمیت** از قطبی شدن جغرافیای شهر سخن می‌گویند. اینکه اعیان‌سازی فرایندی است که موجب نابرابری قدرت و ثروت میان اعیان‌سازان و جمعیت بی‌پناه و آواره می‌شود (همان، ص ۱۱۶-۱۲۳).

کلان شهرها، عرصه‌ها، منابع دیدگاه‌ها، روابط موقت، ناپایداری، تصادفی و نیز کانون مد، چیزهای بدیع و مضحک و عرصه‌ی ظهور سطوح جدیدی از اضطراب شخصی، عدم قطعیت، گمنامی و آوارگی محسوب می‌شدند که امروزه این موارد از ویژگی‌های نوگرایی به شمار می‌رود. بررسی کلانشهر به منزله‌ی محلی که فرهنگ نوگرایی در آن وضوح بیشتری دارد یا به قول پارک استفاده از شهر به منزله‌ی یک آزمایشگاه، موجه و منطقی به نظر می‌رسد. شهرنشینان همچنان طلایه‌دار تغییر اجتماعی هستند؛ اما منشأ نابرابری اجتماعی در دسترسی تبعیض‌آمیز به منابع مادی نهفته است (مداخلات سیاسی و ابعاد فرهنگی تأثیر بسزایی بر این امر دارند). مسائل شهری در خصوص محیط زیست، جرم و جنایت و ازدحام جمعیت از نتایج پدیده نوگرایی هستند. نابرابری اجتماعی سرمایه‌داری و بی‌نظمی اجتماعی نوگرایی با هم همزیستی دارند. برخورد دو نقطه سرمایه‌داری و نوگرایی به رشد قالب سیاست شهری می‌انجامد که ناظر بر امنیت جمعی است و به چارچوب رفاهی برای گسترش فرصت‌ها و امکانات کمک می‌کند. در جامعه‌شناسی شهری، فعالیت‌ها و عملکردهای زندگی روزمره، تحت تأثیر متن اجتماعی و فضایی قرار می‌گیرد. تعاملات افراد و گروه‌های اجتماعی، شهر را یک قلمروی سیاسی به شمار می‌آورد که

اقتصادی و اجتماعی میان کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته کنونی دنبال کرد. کشورهای ثروتمند یک مرکز (متروپل) را تشکیل داده اند که کشورهای جهان سوم پیرامون آنها گرد آمده اند و در حالی که اقتصادشان به اقتصاد کشورهای پیشرفته وابسته است، خودشان اغلب دچار فقرند. البته انتقاداتی هم به نظریه وابستگی شده که به دلیل تأکید بیش از اندازه این نظریه بر رابطه استعماری، دیگر جنبه های توسعه نیافتگی را به فراموشی سپرده است. سنت نظری وابستگی / نظام جهانی متکی به تفکیک میان کشورهای مرکز (مادر) و پیرامون (اقمار) در جهان است. این سنت نظری مدعی است که نظام جهانی سرمایه داری با انتقال منابع عمده کشورهای کمتر توسعه یافته جهان سوم به کشورهای توسعه یافته مرکز، مانع توسعه مستقل و ملی آنان شده و از این طریق پیرامونی شدن آنها را در درون نظام تقسیم کار بین المللی تقویت می نماید. به عبارت دیگر، کشورهای توسعه یافته مرکز، مازاد اقتصادی کشورهای پیرامون را تملک می کنند و آن را برای توسعه هر چه بیشتر خویش اختصاص می دهند. کشورهای پیرامونی نیز به دلیل دسترسی نداشتن به مازاد خود توسعه نیافته باقی می مانند. یکی از نتایج سیاسی چنین ساختاری، تفاوت های قابل توجه در سطوح کشمکش سیاسی شورش در میان کشورهای توسعه یافته مرکز با کشورهای توسعه نیافته پیرامونی است.

بنابراین توسعه نابرابر با وجود رهبران و سیاستمداران حال حاضر با روند پریپیچ و خمی مواجه شده است. در واقع این نابرابری همان توسعه یافتگی یا توسعه نیافتگی پایان پذیر نبوده؛ اما امید به این است که کشورها با ایجاد روابط تجاری و اقتصادی برای ایجاد توازن و تعادل در روند امر توسعه، مسیری هموار را فراهم سازند. با

با مسئولیت های مختلف به برنامه ریزی دقیق، سیاست گذاری های کارآمد و نظم بخشیدن از سوی مدیران و متخصصان شهری نیاز دارد (همان، ص ۲۶۳-۲۶۸).

**نظریه وابستگی** از نقطه نظرات دیگری است که در باب موضوع ما مطرح است. این نظریه بیان می دارد که هر چه کشوری بیشتر در اقتصاد جهانی وارد شود، توسعه نیافته تر می گردد و این، به دلیل مبادلات نابرابری است که صورت می گیرد. اینجا راهکاری مانند جایگزین کردن کالاها با واردات باید تحقق پیدا کند که در صورت عدم تحقق، امکان حرکت از کشور پیرامون به مرکز وجود ندارد. این به نوعی تفکر چپ گرا نیز تلقی می شود؛ اما در طول تاریخ کشورهایی بودند که ثابت کردند با تدریجی رفتن به سمت اقتصاد جهانی، توانایی توسعه یافتن را پیدا می کنند، مانند اندونزی. به دلیل وجود پستی بلندی هایی در مسیر توسعه یافتگی، مقوله ی توسعه ی نابرابر بیش از پیش مهم شده و روند پیچیده تری را در پیش خواهد داشت و موارد ذکر شده، همگی در باب توسعه یافتگی یا نیافتگی کشورها بسیار تاثیرگذار خواهند بود.

اینکه یک کشور توسعه یافته است، دلیل بر همیشگی بودن و ثبات آن نیست؛ چرا که این چرخش ادامه پیدا کرده و رقابت میان کشورها در این امر بیشتر شده است. امثال جامعه کمونیست چین به هژمون تبدیل خواهند شد که افسار تجارت بین الملل و توسعه یافتگی را به دست خواهد گرفت. **آن دره گوند فرانک** - یکی از برجسته ترین و مهم ترین نظریه پردازان وابستگی - علت توسعه نیافتگی کشورهای جهان سوم را در رابطه زنجیروار کشورهای مرکز و پیرامون بررسی می کند. او بر این باور است که دلیل توسعه یافتگی را باید در روابط ساختاری موجود در تحولات

ادامه سیر متلاطم این امر دشوار باید دید که آیا این مسیر مسالمت‌آمیز خواهد بود یا به درگیری‌های سیاسی و اقتصادی بیشتری با قدرت‌های حاکم در جهان منجر خواهد شد.

### جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

اکنون با مثالی جمع‌بندی خواهم کرد. کشورهای همانند آمریکا و روسیه با دخالت در منطقه خاورمیانه قصد تعامل دارند؛ اما در عین حال شرایط را به نفع خود پیش می‌برند. توازن توسعه در اینجا بهم خورده و وابستگی کشورها به آنها بیشتر می‌شود. به این ترتیب کشورهای مد نظر باید بر اساس محورهای این دو کشور اقتدارگرا خودشان را برقرار کنند تا منافعشان تأمین شود. دیدگاه لیبرالیسم این را بیان می‌کند که این نوع وابستگی به مراتب به نفع دو طرف خواهد بود، مانند ایران و روسیه؛ اما ساختارگرایان بر این باورند که چنین چیزی صحت ندارد؛ چرا که این

محورهای غرب است که این مسیر را پیش گرفته، مانند جهانی شدن، توسعه و ابزار سرمایه‌داری هستند، اما اینها حقیقتاً در کشورهای غیرغربی شکل نمی‌گیرند و کشورهایی که به نام کشورهای جنوب شناخته می‌شوند، رشد آنچنانی نمی‌کنند، مورد استعمار واقع می‌شوند و رشد آنها در اختیار قدرت‌های برتر قرار می‌گیرد. بنابراین روند توسعه نابرابر در اقصی نقاط جهان کاملاً پدیدار است و همه‌گیری بیماری کرونا نیز همسو با عدم تعادل توسعه‌یافتگی کشورها مشکلات متعددی را ایجاد کرده است که به نوبه‌ی خود تلنگری بی‌ثبات در آینده جهان محسوب می‌شود. به عبارتی دیگر ویروس کرونا، که مسیر ناهمواری در روند توسعه‌ی تمامی کشورها است، می‌تواند بیش از پیش به وجود توسعه نابرابر میان کشورها دامن زده و باعث اختلال در روند پیشرفت اقتصادی و سیاست‌های داخلی و خارجی آنها شود، چنان که شده است.

### منابع

- عطایی، صدیف، سیاست خارجی آمریکا، تاثیر مکاتب فکری بر مداخلات نظامی، ۱۳۹۴، انتشارات آثار فکر
- نراقی، یوسف؛ توسعه و کشورهای توسعه نیافته، تهران، سهامی انتشار، چاپ اول، ۱۳۷۰، ص ۱۸۳-۱۷۸.
- نصیری، حسین؛ توسعه پایدار (چشم انداز جهان سوم)، تهران، فرهنگ و اندیشه، چاپ اول، شماره ۱۲۷-۱۲۸، سال ۱۳۷۹
- طالبان، محمدرضا، اثر وابستگی اقتصادی بر کشمکش سیاسی شورشی، جامعه‌شناسی ایران، ۱۳۸۷، شماره ۳ و ۴
- وارد، آلن؛ ساوج، مایک، "جامعه‌شناسی شهری"، ترجمه ابوالقاسم پوررضا. - تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعه ی علوم انسانی، چاپ ششم: زمستان ۱۳۸۷.
- گیدنز، آنتونی؛ جامعه‌شناسی، منوچهر صبوری (ترجمه)، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۸، ص ۵۷۱-۵۷۰.
- آبرکرامبی، نیکلاس و دیگران؛ فرهنگ جامعه‌شناسی، حسن پویان (ترجمه)، تهران، چاپخس، چاپ اول، ۱۳۶۷، ص ۱۱۱-۱۱۲



”

## پیامدهای جهانی مدرنیته

فاطمه مهتابی

دانشجوی کارشناسی جامعه‌شناسی | دانشگاه شهید بهشتی

مجیدی اسنادی

دانشجوی کارشناسی ارشد پژوهش علوم اجتماعی | دانشگاه خوارزمی

“





مدرنیته یکی از پیچیده‌ترین مفاهیم اندیشه است. مدرنیته در یک تعریف کلی به معنای تلاش عقلانی و منطقی انسان برای تعیین سرنوشت خود برای کسب شرایط بهتر است. مدرنیته با نارضایتی از شکاف بین آنچه که هست و آنچه باید باشد آغاز شد، شکاف بین واقعی و ایده‌آل. ایده‌ی پیشرفت یکی از مفروضات بنیادین مدرنیته است. مطابق با این فرض، اکنون همواره از گذشته باید پیشرفته‌تر باشد و نسبت به آینده عقب مانده‌تر. به این ترتیب مدرنیته یک جریان خطی است که در یک بستر مشخص اتفاق می‌افتد و پیشرونده و جبری و دارای پیامدهای جهان‌گیر است که همه‌ی بشریت را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و جهان بر اساس این ایده‌ی پیشرفت متحول می‌شود. در این جستار سعی شده که پیامدهای پیشرفته شدن جهان بر اثر مدرنیته بررسی شود.

در زمان‌های قدیم بیماری‌های عفونی و مسری و سوء تغذیه عمده‌ترین علت مرگ و میر بشر به شمار می‌رفتند. شیوع بیماری‌هایی چون وبا، سل، طاعون و... اثرات عظیمی بر زندگی بشر به جا گذاشت. علوم و طب سنتی توانایی درمان این بیماری‌ها را نداشت. انسان‌های آگاه به آخرین دستاوردهای علمی-پزشکی (مدرن) در حدود ۲۰۰ سال پیش، یعنی در قرن نوزدهم میلادی که سرآغاز مدرنیته و بزرگ‌ترین دستاورد این عصر تلقی می‌شد، با تکیه بر تجربه و مشاهده، محصولات علم پزشکی، از آناتومی تا پزشکی مولکولی را برای بشر به ارمغان آوردند. مدرنیته و دستاوردهای آن با رعایت اصول بهداشت عمومی، کشف واکسیناسیون، آنتی‌بیوتیک‌ها و داروهای مؤثر برای درمان عفونت‌ها، سبب پیشگیری از بروز و نیز درمان مناسب بیماری‌ها گردید که بر کیفیت طول عمر، سبک زندگی و کنترل مرگ و میر انسان‌ها تأثیر مستقیمی به جا گذاشته است. از سویی با شکل‌گیری مدرنیته، پیشرفت در پزشکی این اجازه را به بشر داد تا کنترل بیشتری بر محیط پیرامون خود داشته باشد و بتواند تهدیدهای وضعیت آب



و هوایی را پیش‌بینی کرده و مخاطراتی که خارج از کنترل بشر بوده را کاهش دهد. البته از آنجایی که تاریخ مدرنیته با سرمایه‌داری پیوند خورده است، آنچه برای فنداسیون اصلی سرمایه‌داری گفته می‌شود، به پیامدهای جهانی مدرنیته نیز مربوط است. برای مثال مارکس در مانیفست در صفحاتی به ستایش سرمایه‌داری پرداخته است؛ مانند تأثیرات سرمایه‌داری بر پرورش قابلیت‌های انسانی، رابطه‌ای که سرمایه‌داری با انقلاب دائمی در ابزار تولید و در نتیجه در مناسبات تولید و توأم با آنها در کل مناسبات اجتماع دارد، جهانی شدن مدرنیته که از طریق سرمایه‌داری رخ داد- به گفته‌ی مارکس، بورژوازی از طریق استثمار بازار جهانی، به تولید و مصرف در تمام کشورها خصلت جهانی داده است-، شهری کردن روستاییان و متمدن کردن کشورها و دست آخر، پروژه‌های عمرانی در دوران مدرن که از طریق سرمایه‌داری رخ داد و به تعبیر برمن در کتاب تجربه مدرنیته «استعداد بورژوازی در فعالیت نخست در پروژه‌های عظیم عمرانی بروز کرده است- کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، پل‌ها و آبراه‌ها و راه‌آهن‌ها، تمام بناهای عمومی که آخرین دستاورد فاوست بودند- این بناها، اهرام و کاتدرال‌های عصر مدرن است».

این خوش بینی برای انسان تا میانه سده بیستم پایدار ماند؛ اما سه دهه آخر قرن بیستم مخاطراتی برای انسان ظاهر شد که مهم‌ترین خصوصیات این مخاطرات نه به دست طبیعت بلکه به تعبیر آنتونی گیدنز به واسطه کنشگران اجتماعی رقم خورد. ناقوس مخاطرات عصر جدید را برای اولین بار الریش بک جامعه‌شناس آلمانی به صدا درآورد و انسان را از خواب خوش مدرنیته بیدار کرد. جامعه مدرن تبدیل به یک جامعه مخاطره آمیز شد که در آن نگرانی افراد از آفات و بلایای طبیعی به سمت مخاطرات ناشی از فعالیت‌های انسانی که شکل جهانی و عالم‌گیر دارد، می‌رود. نگرانی‌های امروز حاصل از مدرنیته شامل نقص





مخرب نیروگاه‌های هسته‌ای، نگرانی از سلاح‌های کشتار جمعی مانند سلاح‌های هسته‌ای، بیولوژیکی و شیمیایی، نگرانی از فناوری‌های هوشمند و تخریب لایه اوزون می‌باشد که انسان را از خواب غفلت بیدار می‌کند و برای ما آشکار می‌شود که با پیشرفت‌های تکنولوژیکی، عصر جدید کماکان عصر مخاطره‌آمیزی است. گیدنز مدرنیته را نظم بعد از جامعه سنتی می‌داند که تفاوت‌های عمده‌ای با نظم پیشامدرن دارد:

۱. سرعت بالای تغییرات در مدرنیته

۲. گستره وسیع تغییرات

۳. ماهیت درونی نهادهای مدرن.

گیدنز مدرنیته را یک شمشیر دولبه می‌داند که ویژگی‌های متناقضی دارد، مانند امنیت در برابر خطر و اعتماد در برابر ناامنی. در مدرنیته امنیت انسان در برابر بلایای طبیعی، مانند سیل، زلزله، طوفان و... بیشتر شده است و خطر بیماری‌های واگیردار کمتر؛ اما مدرنیته سوبیه تاریکی نیز دارد که امروز بیشتر نمایان شده؛ از جمله خطر آلودگی محیط زیست و ظهور حکومت‌های توتالیتر با ساختن سلاح‌های اتمی. در این عصر به جای اینکه انسان‌ها برای یکدیگر تصمیم‌گیری کنند، این رایانه‌ها هستند که تمام عناصر زندگی روزمره انسانی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و به تعبیر علی رها در مقاله گشت و گذاری در حاشیهی دستنوشته‌های ریاضی مارکس «رقص ناهنجار منطق صوری را میتوان در کلیدهای خاموش- روشن میکروچیپ‌های کامپیوترهای ریز و درشت به خوبی مشاهده کرد». در دوره مدرنیته شاهد رشد ادوات پیشرفته جنگی هستیم؛ جنگ افزارهای هسته‌ای که می‌توان آنها را در رابطه با سلطه مورد توجه قرار داد. تمام این نمونه‌ها و صدها نشانه دیگر در سطح جهان، همگی در راستای پیشرفت و بهبود زندگی بشر، رفاه و آسایش انسانی فراهم آمده‌اند که بازتولید آن در

آموزش، خانواده، مذهب و رسانه‌های جمعی نمود پیدا می‌کند. البته در جای خویش باید مردم دنیا را با پیامدهای منفی تکنوکراسی و فن سالاری آشنا کرد. پیامدهای اجتماعی مدرنیته به این مسئله اشاره می‌کنند که علم مدرن در برخی مواقع توسط افرادی استفاده می‌شود که جامعه و محیط زیست را به خطر می‌اندازند. آثار آن نیز تنها معطوف به منطقه‌ای خاص نیست، بلکه عوارض و پیامدهای آن سراسر جهان و محیط زیست را فرامی‌گیرد. بمب اتم و گازهای گلخانه‌ای می‌توانند نمونه‌هایی از این مخاطراتی باشند که آینده بشریت را مورد تهدید قرار می‌دهد. مدرنیته امری پویا و سیال است که به سرعت سراسر جهان را تحت انتشار و اشاعه قرار داده و پیامدهای منفی آن در کنار پیامدهای مثبت در سراسر جهان منتشر می‌شود. فلاسفه و جامعه‌شناس‌ها نیز بسیار به نقد مدرنیته پرداخته‌اند: زیمل در کتاب فلسفه‌ی پول می‌گوید که پول جانشین خدا شده است، مارکس در مانیفست می‌گوید که هاله تقدس از میان کارها برداشته شده و نیز کارگران تبدیل به کالا شده‌اند، هایدگر تکنولوژی معطوف به ماشین فیزیکی را مورد نقد قرار می‌دهد و فرانکفورتی‌ها عقلانیت سودمدارانه‌ی غرب و صنعت فرهنگ را نقد می‌کنند. همه‌ی نقدها در زمانه‌ای است که غرب در بن‌بست مدرنیته متوقف شده است و نیازمند اندیشه جدیدی است که انسان را از منجلاب ماشینی‌شدن و کمی شدن نجات دهد. گفتنی است که مکتب‌هایی نیز آمدند و راه‌حل‌هایی برای حل مشکلات مدرنیته و مدرنیزاسیون ارائه دادند، مانند مکتب پست‌مدرنیسم یا مارکسیسم. البته این نقدها و ایدئولوژی‌ها آثار مثبتی را که مدرنیته به ارمغان آورده، انکار نمی‌کنند و ما همچنان مدرنیته را برای آثار مثبتی که به همراه داشته است، می‌ستاییم.



”

## تتارو، بیلی آیلیش، سیکستی ناین و بعضی های دیگر

محمد پویا تبار

دانشجوی کارشناسی جامعه‌شناسی | دانشگاه علامه طباطبائی

“

## جهنمی از دور

... نمی‌بینم دیگه من حتی بهشتی از دور /  
همش تاریکی ای درد / مگه خب داریم انقدر  
/ همه چی قفل و منم می‌زنم خاکی من بعد...<sup>۱</sup>

اکنون ما بر سر بالین مدرنیته نشستیم. جهان مدرن چونان مرد ثروتمندی است که در بستر مرگ افتاده و فرزندانش کنترل میراث و اموالش را در دست گرفته‌اند. جهان مدرن وعده بهشتی زمینی را به ما می‌داد که ما امروزه حتی آن را از دور هم نمی‌بینیم. بشر در پرده معاصریت خویشتن جز تاریکی چیزی نمی‌بیند. ما بارها ادعای فهم جهان و گره‌گشایی از رمز و رازهای آن کرده‌ایم؛ اما باز هم جهان به مثابه قفلی سخت و محکم در برابر ما پدیدار شد. جاده آسفالت مدرنیته در میانه بیابان تاریخ به پایان رسیده است و ما مسافران برای عبور از این کویر بی‌آب و علف باید از جاده خاکی بگذریم.

این، تصویر و توصیفی از جهان معاصر ما است. بزرگ‌ترین متفکران و دانشمندان وعده پایان این عصر را به ما داده بودند و امروز ما در آستانه تحقق این وعده هستیم. در ادامه نخست چارچوب نظری بحث را تدوین خواهیم کرد و سپس به توصیف و تبیین و نقد وضعیت خواهیم پرداخت.

## دورانی جدید

I think; therefore; I am. Stop! What the hell are...  
you talking about? top of the world but your world  
... isn't real. your world's an ideal<sup>۲</sup>

تمدن‌ها یا به بیانی درست‌تر، دوران‌های زندگی انسان<sup>۳</sup> متکثر، دارای تاریخ و جغرافیا و مردم خاص خود هستند. هر دوره‌ای در جایی از تاریخ با ظهور

۱- من ۲ / امیر تتلو

2- Billie Eilish / Therefore I Am

۳- از این به بعد به جای واژه تمدن، از "دوران" استفاده می‌کنم که منظور حیات فرهنگی مردمی در تاریخ و جغرافیای مشخص و نسبتاً گسترده است. با این تفکیک دوران‌های بشری می‌توانند مربوط به پیشاتمدن هم باشند.

انسان‌های جدید و متناسب با خود آغاز می‌شود. در ادامه دوران‌ها می‌توانند کمرنگ یا پررنگ شوند یا حتی به کلی محو گردند. هر نظام اندیشه‌ای این دوران‌ها را متناسب با دستگاه فکری خود می‌چیند. یک نظام از کودکی، نوجوانی و بزرگسالی این دوران‌ها می‌گوید، دیگری صعود و نزول برای دوران‌های تاریخی قائل است و نظامی دیگر ممکن است دوران‌ها را در کنار یکدیگر و بدون ترجیح خاصی بچیند.

در این میان چیزی که مسلم است، این است که نمی‌توان دوران‌های مختلف بشری را انکار کرد و نادیده گرفت. قصد این نوشتار، توصیفی مختصر و تا حدودی تبیین و نقد دوران جدیدی از بشریت است که لاجرم بایست با انسان‌های جدیدی که آفریده، توضیح داده شود. این دوران از نیمه دوم قرن ۲۰ آغاز شده است و روز به روز وسعت فرهنگی-مردمی می‌یابد. ما در ادامه ادعا خواهیم کرد که این دوران جدید ویژگی‌هایی منحصر به فرد دارد که آن را از دوران سنت، مدرنیته و... متمایز می‌سازد.

## دیالوگ خرد و جنون

Yeah, she like how I throw them racks, Yeah, Yeah,  
Yeah, Yeah, Yeah<sup>۴</sup>

در این نوشتار پیش از هر چیز باید بدانم که دارم می‌نویسم و وقتی در حال نوشتن هستم، لاجرم باید به زبان وفادار بمانم. وفاداری به زبان مرا در نسبت با ایده‌ی خردمحوری قرار خواهد داد و چاره‌ای جز پذیرش این مسئله نیست. پس در ادامه‌ی بحث نمی‌توانم به زبان پدیده‌ای سخن

4- TROLLZ / SixNine & Nicki Minaj



اصلاً چه پدیده‌ای مورد نقد است؟ به شخصه اگر بتوانم مسئله جدلم در دوران ابتدائی را حل کنم، بسیاری از مسائل فوق نیز حل خواهد شد: آیا می‌توان از چرایی "پدیده‌های دلخواه و عشقی" پرسید؟ به نظرم از آنجایی که مدرنیته، خود ادعای عقلانی بودن دارد، می‌توان آن را مورد پرسش و نقد قرار داد؛ اما اگر دورانی تاریخی، فاقد عقل، منطق و زبان خاصی باشد و تعهد درونی‌ای به نظامی اندیشه‌ای نداشته باشد، چه؟ آیا چنین چیزی ممکن است؟ یا صرفاً چنین چیزی می‌تواند ادعایی ظاهری باشد؟

از نگاه من، تمام پدیده‌های کلان انسانی (نظیر فرهنگ، سیاست، ارتباطات، امر جنسی و...) معنادارند و از این جهت آگاهانه نیز هستند. امر انسانی که همان امر "آگاهانه" است، می‌تواند مورد پرسش و نقد قرار بگیرد، هر چند ادعای غیرعقلانی بودن بکند. به این ترتیب پدیده‌های "دلخواه"، "عشقی" و "جنون‌آمیز" دو ویژگی پیدا می‌کنند:

۱- می‌توانند نقد شوند و در برابر پرسش عقلانی-منطقی قرار بگیرند.

۲- می‌توانند به دیالوگ با نظام عقلانی-منطقی بپردازند و آن را نقد کنند.<sup>۶</sup>

اگر چنین رابطه‌ای میان عقلانیت و جنون، خرد و اسطوره یا فلسفه و هنر را فرض بگیریم، درهای جدیدی برای تفسیر، تبیین و نقد پدیده‌های اجتماعی به روی ما گشوده خواهد شد؛ دیگر متنی که در ابتدای بحث دارای شش "yeah" نامفهوم بود، بی‌معنا جلوه نخواهد کرد. پس از این طریق می‌توان متون اندیشمندان مدرن یا فیلسوفان بزرگ را در دیالوگ با تکست‌های تتلو، سیکستی ناین، بیلی آیلیش و بعضی‌های دیگر قرار داد.<sup>۷</sup>

۶- سیر تاریخی چنین دیالوگی بین عقل و اسطوره را گادامر در مقاله مختصر (میتوس و لوگوس) به بحث گذاشته است.  
۷- در این نوشتار وقتی ما از تتلو صحبت می‌کنیم، دو منظور داریم که تقریباً به یکدیگر پیوسته است: ۱. خود شخص به مثابه انسان دورانی جدید ۲. شخصی که سعی در به زبان آوردن این دوران در قالب موسیقی دارد.

بگویم که آن را تحلیل خواهم کرد؛ چرا که اساساً چنین پدیده‌ای فاقد زبان خردمندانه است. با این حال سعی خواهم کرد با همدلی با پدیده مذکور، قدری تناقضات درونی زبان خود را روشن کنم و قدری نیز سعی در به زبان آوردن پدیده مورد نظر داشته باشم.

به خاطر دارم زمانی که در دبستان با همکلاسی‌هایم جر و بحث‌های کودکانه می‌کردم، همواره از چرایی کارهایشان می‌پرسیدم تا آشکار شود که افعالشان دلیل خاصی ندارد و بعد سرزنش شوند؛ اما یکی از آنها با پاسخش نظم پرسش مرا به چالش می‌کشید. او می‌گفت: «دلم می‌خواد؛ عشقم می‌کشه...». دل‌خواه بودن، کار ناشایست او را -مثلاً خط‌خطی کردن دیوار را- در حوزه‌ای خارج از "دلیل و چرایی" قرار می‌داد؛ در حالتی که از چرایی پدیده‌های سخن‌نتوان گفت، لاجرم نمی‌توان آن را مورد نقد هم قرار داد. شکی نیست که ما از طریق سخن گفتن درباره پدیده‌ها می‌توانیم آنها را توصیف کنیم. این توصیف می‌تواند درست یا نادرست باشد؛ اما در هر شکل، باید بیان شود تا حقیقت روشن گردد. همچنین اگر پدیده‌ای دارای نظم یا معنا باشد، می‌توان از چرایی آن پدیده پرسید و دلیلی هم برای آن قائل شد و سپس می‌توان پدیده مورد نظر را نقد کرد.<sup>۵</sup>

مسئله اصلی ما در بحث نظری، مسئله میانی و آخری است؛ یعنی آیا می‌توان از چرایی پدیده‌ها پرسید؟ آیا می‌توان آنها را تبیین کرد؟ اگر پاسخ مثبت است، چگونه می‌توان پدیده‌ای را نقد کرد؟

۵- نقدپذیری یا نقدناپذیری پدیده‌های غیرانسانی، مسئله‌ای است که مورد بحث و مناقشه ما نیست؛ اما در رابطه با نقد پدیده‌های انسانی، باید گفت که اگر جای پای محکم‌تر از پدیده‌های انسانی داشته باشیم، این نوع نقد ممکن می‌شود. مثلاً افلاطون دموکراسی یونانی را با اتکا به مفهوم "فضیلت" نقد می‌کند.



## عصر فانتزی

I'm elated that you are my lady. You got the  
yum, yum, yum, yum<sup>8</sup>

پیش از هر چیز باید دانست که وجه گسترده این دوران، «فانتزیایی<sup>۹</sup> بودن» آن است. انسان این دوران تمام پدیده‌ها را از دریچه فانتزی می‌بیند. اگر کانت در دوران روشننگری قصد داشت جایگاه تمام پدیده‌ها را در نسبت با خرد مشخص کند و قوای مختلف زیبایی‌شناسی و... را درون دستگاه فاهمه جای دهد، انسان این دوران تمام پدیده‌ها را درون فضای فانتزی قرار می‌دهد. فانتزی در ذات خود بی‌شکل، بی‌ساختار، ضد نظم و دارای هرج و مرج درونی است. با این حال فانتزی می‌تواند با عقلانیت که کاملاً دارای نظم و ساختار است، نسبتی برقرار کند. چنان که در نقاشی‌های مدرن و پیشامدرن می‌بینیم، نظم هندسی یا ساختاری معین سراسر اثر را فرا گرفته است. مسئله «هنر» در دوره‌های پیشین گاه این پرسش بود که چطور می‌توان خیال را وسعت بخشید، در حالی که خرد در کنارش آسیب نبیند؟ این چنین بناهای قرینه شکل در سرتاسر جهان ساخته شد؛ اما پرسش این دوران جدید چنین است که چطور می‌توان بیشتر خرد را به حاشیه راند، طوری که روز به روز فانتزی گسترده‌تر شود؟ این چنین است که نقاشی این عصر «گرافیتی» است. گرافیتی هیچ ساختاری ندارد، جز بی‌ساختاری. در گرافیتی به جای اینکه رنگ‌ها دارای نظم باشند، نظم‌ها از طریق رنگی شدن حذف می‌شوند. این را می‌توان از بوم این نقش‌ها دریافت.

«خیال عارفانه» و «فانتزی» اگر چه از منظر روش شباهت‌هایی دارند، باید به نوعی غایت آنها را از یکدیگر جدا کرد. فانتزی از علایق وهم‌آمیز انسان این جهانی آغاز می‌کند و در همین دنیا نیز تمام می‌شود؛ اما خیال عارفانه از هر کجا که شروع شود،

8- Justin Bieber / Yummy

۹- دهخدا: فانتزی. [ت.] [فرانسوی، ا] خیال. وهم. تصور. || هوی. هوس. بلهوسی. || میل. خواست. خواهش طبع. تفنن.

غایت خود را در جهانی دیگر می‌جوید. همچنین مسلم است که عرفان نسبتی با زندگی روزمره هم ندارد و در بسیاری موارد تحقیر چنین زندگی‌ای است. پس نتیجه می‌گیریم فانتزی در این دوره، به معنای خیال روزمره درباره زندگی روزمره است. چنین معنایی از فانتزی در دوره‌های مختلف بشری وجود دارد؛ اما در جایگاهی حاشیه‌ای و بیشتر تحت عنوان تفنن، نه اساس و مبنای زندگی انسانی. این خیال از آنجا که تنها در زندگی روزمره نمود دارد، با همین مفاهیم روزمره هم مفهوم‌پردازی می‌کند. اگر سعدی می‌گوید که: (از در درآمدی و من از خود به درشدم / گفتمی کز این جهان به جهان دگر شدم) از این رو است که "جهان دگر" برای او قابل تصور است؛ اما جاستین بیبر از آنجا که جهان را فانتزیایی می‌بیند؛ صرفاً می‌تواند «لیدی» خود را در واژه خوشمزگی توصیف کند.

## روای مادر آخیلوس

بالاخره یه روز تش که می‌میریم / پس الکی به خودمون سخت نمی‌گیریم / زندگی رو تو لحظه می‌بینیم / برمی‌گردی پیشم هر سری می‌ری / می‌کنیم از دست عقربه فرار / هر دفعه موقع رفتنت نیاد<sup>۱۰</sup>

در حماسه منظوم "ایلیاد و اودیسه"، شخصیتی به نام آخیلوس وجود دارد که جنگجویی پر قدرت و محترم میان یونانیان است. آخیلوس پدري فانی و انسانی، اما مادری الهی و جاودان دارد. از همان بدو تولد آخیلوس، مادرش، تتیس، درد و رنج بسیار زیادی را متحمل می‌شود، از این جهت که فرزندش فانی است. او پیش‌بینی می‌کند که فرزندش یا زندگی طولانی و آرامی خواهد داشت یا زندگی‌ای کوتاه، اما پر از نام و افتخار. از این رو بر تن آخیلوس از کودکی لباس‌های دخترانه می‌پوشاند تا او در پی جنگ نرود؛ اما به هر شکل، نقشه تتیس رسوا می‌شود و آخیلوس کودک، از

۱۰- همینیم که هستیم / وانتونز

واحدهای جداگانه‌ای تحت عنوان "لحظه" است. ویژگی عمده این لحظه‌ها این است که نمی‌توانند به صورت طولی در کنار یکدیگر قرار بگیرند؛ چرا که ما معیاری برای این کار نداریم. در نهایت اگر نتوان این لحظه‌ها را در طول یکدیگر قرار داد و نسبتی برایشان قائل شد، باید گفت که پس این لحظات آغاز و پایانی هم ندارند. در نتیجه هر زندگی شامل لحظه‌های هم‌عرضی است که ابتدا و انتها ندارند و اگر انتهایی نداشته باشند، پس مرگ هم بی‌معنا است و توهمی بیش نیست؛ اما پیش‌شرط تمام این استدلالات آن است که محتوای لحظه شامل لذت باشد، نه رنج. ما در لحظاتی که رنج می‌کشیم تمایل زیادی داریم که آن لحظه را مختومه اعلام کنیم. از این طریق است که لحظات در طول یکدیگر قرار می‌گیرند و پیش می‌روند تا به مرگ ختم شوند. در واقع تفسیر حقیقی جمله (می‌کنیم از دست عقربه فرار...) این است که باید از عقربه فرار کرد، چون سعی می‌کند لحظات ما را در طول و توالی یکدیگر قرار دهد و از این طریق رنج را به ما تحمیل می‌کند. <sup>۱۱</sup> این چنین است که تنها یک جمله بر روی پرتیراژترین کتاب این عصر - نوشابه پیسی - نوشته شده است: (live at the moment now!!) حال می‌توانیم خطاب به مادر آخیلوس بگوییم: پسر تو جاودانه خواهد بود تنیس! لحظاتی بی‌شمار را به عشرت خواهد گذراند. دیگر لازم نیست او را به اعماق زمین ببری تا در آب حیات غوطه بخورد، لازم نیست او را به سیمای دخترکان در آوری. سایه شوم مرگ از او رخت برخواهد بست. تنها باید قدری پیسی به روی پاشنه آخیلوس بریزی! او در لحظه جاودان خواهد شد و روزهای زیادی را به خوردن مک‌دونالدز خواهد گذراند.

۱۱- عجیب است نه؟ قدری توهم‌آمیز و چرندگویی است. این فقط نمونه‌ای از تلاشی است که در ابتدای نوشتار به آن اشاره کردم: «سعی خواهم کرد با همدلی با پدیده مذکور قدری تناقضات درونی زبان خودم را روشن کنم و قدری سعی در به زبان آوردن پدیده مورد نظر داشته باشم.»

میان اسباب‌بازی‌ها شمشیر را انتخاب می‌کند. پس از این رسوایی، تنیس حيله‌ای دیگر سوار می‌کند و آخیلوس را به چشمه آب حیات می‌برد تا تن او را از گزند فروپاشی حفظ کند؛ اما مگر بشر را از رنج‌هایش گریزی هست؟ رنج مرگ، رنج فنا، رنج رسوایی تن، رنج پیری و پوست‌های چروکیده! با تمام این زحماتی که مادر آخیلوس متحمل شد؛ مرگ از پاشنه‌ای که او فراموش کرده بود آن را در آب حیات بشوید؛ تن آخیلوس را درنوردید.

این تراژدی، تراژدی زندگانی یکایک افراد بشر است. مرگ همواره تا به امروز به عنوان پیچیده‌ترین و سرسخت‌ترین واقعه زندگی انسان در برابر ما حضور داشته است. اگرچه بوده‌اند متفکرانی - خصوصاً در دوران هلنیستی - که سعی کرده‌اند مرگ را بی‌اهمیت جلوه دهند، نظیر اپیکور که می‌گوید: «بدترین شَر که همان مرگ باشد، هیچ ارتباطی به ما ندارد. زیرا مادامی که ما زنده‌ایم، مرگ حاضر نیست و به محض اینکه حاضر شد، ما دیگر وجود نداریم.»

اپیکور سعی دارد به صورت نظری مرگ را بی‌اهمیت و بی‌تأثیر جلوه دهد؛ اما در نهایت در زندگی عملی خود، رنج مرگ را از طریق توصیه به لذت‌هایی که محرومیت‌های طبیعی و حسی دارند، بازتولید می‌کند. در واقع باید بدانیم که جهان سنتی و مدرن، هیچ کدام نمی‌تواند نسبت به مرگ بی‌اهمیت باشد؛ چرا که ساختارهای سیاسی-اقتصادی-فرهنگی این دوره‌ها بر اساس نگاه به مرگ (و تا حدودی نگاه به جهان پس از مرگ) ساخته شده است. شرح و اثبات این مدعا به صورت دقیق در حوصله این نوشتار نیست؛ اما پذیرش تنها همین نکته که در دوره‌های پیشین، "مرگ" چه در مقام نفی، چه در مقام اثبات، مورد توجه و اهمیت افراد بشر بوده است، به ما یاری خواهد رساند تا تمایز دوران جدید با دوره‌های پیشین را بهتر درک کنیم.

دوران جدید کشف مهم و انقلابی‌ای در حوزه مرگ ارائه می‌دهد: در لحظه زندگی کن تا جاودان باشی. در شرح این جمله می‌توان گفت که در واقع زندگی،



تولید و مصرف را نمی‌توان از یکدیگر تفکیک کرد. در اینجا است که نسبت این دوران جدید با سبک خاصی از سرمایه‌داری مشخص می‌شود که بستر مصرف آزادانه برای گروهی را بی‌توجه به تولیدی که آن گروه داشته است، فراهم می‌کند. این چنین، گروه‌هایی امکان مصرف می‌یابند که نقش خاصی در تولید نداشته‌اند و به نوعی، ارزش اقتصادی‌ای که برای جامعه دارند، در مصرف کردن است. اگر اینجا گمان کنیم این گروه‌ها طبقات خاص اقتصادی‌ای هستند، دچار اشتباه بزرگی شده‌ایم. این گروه‌ها می‌توانند از طبقات سرمایه‌دار، متوسط یا حتی ضعیف جامعه باشند؛ اما در نهایت صرفاً مصرف‌کننده یا دارای تولید حداقلی نیز باشند. گروه "نوجوانان" بخش مهمی از این فرایند را تشکیل داده است که به اقتضای دوره سنی‌اش نقشی در تولید ندارد و حتی خود را برای تولید آماده هم نمی‌کند (از طریق یادگیری فن یا علم).

این گروه‌ها با قدرت رسانه‌ای که کسب کرده‌اند، ارزش‌های این دوران جدید را با نمایش زندگی روزمره خود پخش می‌کنند و از این طریق این عصر توسعه جغرافیایی- تاریخی پیدا می‌کند. نکته دیگری که باید به آن توجه کرد، آن است که سرمایه‌داری و این دوران وابسته به یکدیگر نیستند و تنها نظام سرمایه‌داری امکان ظهور این دوران را فراهم آورده است. با پخش و توسعه ارزش‌های این دوران عملاً علم، تکنولوژی، دین، فلسفه، اقتصاد و سیاست کلان و بسیاری از پدیده‌های اعصار پیشین به کلی نابود خواهد شد. نظام سرمایه‌داری، خود پدیده‌ای است که پیش‌بینی می‌شود از میان خواهد رفت. علت کاملاً واضح است: انسان جدید تمایلی برای به تعلیق در

نقطه اشتراک تمام روایات آغاز زندگی بشری، دید مثبتی است که به این عصر آغازین دارند؛ از بهشت آدم و حوا گرفته تا کمون اولیه مارکس تا انسان پیشاهنگ/تمدن فروید و... ویژگی عمده این عصر که آن را خواستنی می‌کند، رضای سالم غریزه گرسنگی و جنسی است. هر اندیشمندی نیز با توجه به نظام خاص خود به یکی از آنها توجه بیشتری کرده است. مثلاً تمرکز مارکس بر معاش اقتصادی و تمرکز فروید بر معاش جنسی است. به نظر می‌آید که ادیان ابراهیمی بیشتر بر سلامت و امنیت این عصر تأکید کرده‌اند و چنین است که در این ادیان، ایده دارالسلام شکل می‌گیرد.<sup>۱۳</sup> به هر شکل، روایت عمده و خواستنی‌ای که از این عصر آغازین (که من آن را تعبیر به بهشت پیشاهبوط می‌کنم) وجود دارد، چنین است که انسان می‌تواند در آن بی‌رنج و آزادانه بخورد؛ بی‌رنج و آزادانه رابطه جنسی داشته باشد.

دوران جدیدی که ما پیش از این از آن سخن گفتیم، ادعای بازگشت به چنین بهشتی را دارد. لازمه ورود به چنین بهشتی، گذاشتن مبنا بر مصرف است نه تولید؛ چرا که تولید از آنجا که تسلط بر طبیعت را می‌طلبد، رنج کار کردن و رنج کسب علم را به دنبال دارد. مصرف، بهشتی‌ترین کنش انسانی است؛ اما نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم، آن است که

۱۲- می‌خوام / امیر تتلو (برای رعایت چارچوب‌های کلامی، از نقل قسمت‌های مربوطتر به بحث، خودداری شده است. می‌توانید به متن کامل رجوع کنید.)

۱۳- دارالسلام که عربی واژه عبری اورشلیم است؛ نوعی مدینه فاضله و شهر آرمانی است که در کنار متمدن بودن و شهر بودن، بتواند سلامت ساختاری و مردمی خود را حفظ کند.

آغازکننده نقد این دوران باشد. این عصر توجه خود را بر عینی‌ترین وجوه زندگی بشری می‌گذارد؛ همانطور که پیشرفت نسبت چندان هم با خرد ندارد. از این رو چندان مناسب به نظر نمی‌رسد که با اتکای به انتزاع و ذهن و توسل به متافیزیک این دوران را نقد کرد. باید جای پای محکم‌تر و همگانی یافت: عدالت، گمشده تمام اعصار تاریخ. چنان که پیش‌تر گفتم، دوران جدید از طریق گروه‌هایی دوام می‌یابد که مصرف‌کننده‌اند. تولید همان و رنج زیستن همان. پس این گروه‌ها چاره‌ای ندارند، جز آنکه برای زیستن بدون رنج، (اگر چنین چیزی ممکن باشد!) رنج تولید را بر گروه‌های دیگری هموار کنند. از طرفی می‌توان گفت نوعی تبعیض جنسیتی در رابطه جنسی آزادانه به وجود می‌آید که آسیب‌های آن بیشتر گریبان‌گیر زنان است.

نظیر دکارت که برای خروج از شکاکیت "می‌اندیشم" را نقطه عزیمت خود به یقین قرار داد، ما نیز می‌توانیم عدالت را نقطه عزیمت خود برای نقد این دوران قرار دهیم. به نظرم عدالت، عینی‌ترین و مرتبط‌ترین ارزش به زندگی روزمره است. ما بار دیگر بر سر چندراهی تاریخ قرار گرفته‌ایم و باید از خود بپرسیم: آیا می‌توان دورانی عاری از بی‌عدالتی که در آن زندگی انسانی، محترمانه جریان داشته باشد، خلق کرد؟ الزامات چنین دورانی چیست؟ چه استفاده‌ای از دوره‌های پیشین برای خلق چنین دورانی می‌توان برد؟ آری! پرسش و خواهش دورانی ایده‌آل همواره در برابر ما قرار دارد.

آوردن خوردن و رابطه جنسی ندارد. زندگی امروز را تحویل فردا دادن، سال‌ها است که گریبان‌گیر بشر بوده است. علم و تکنولوژی و بیشتر پدیده‌های دوره‌های پیشین با تعلیق زندگی روزمره جریان می‌یابد. این دیالوگی است که این دوران با اندیشمندی نظیر کانت برقرار می‌سازد: «هر چند نظام فلسفیات کامل و سترگ باشد، اگر تولید چنین نظام فلسفی‌ای در گرو باکره بودن تو است؛ ارزشی ندارد.»<sup>۱۴</sup>

در مناطق مختلف جهان تنها یک منطقه را سراغ داریم که پیش از این چیزی شبیه به این دوران را تجربه کرده است: آفریقا. آفریقا<sup>۱۵</sup> تنها قاره‌ای است که هیچ گاه خود را درگیر نظام اندیشه‌ای و دینی خاصی نکرده است. حتی نظام اقتصادی تولیدمحوری هم نداشته؛ اما اصل "زندگی کردن" همواره در آن اهمیت داشته است. آیا می‌توان گفت که دوران جدید به نوعی بازتولید فرهنگ آفریقایی است؟ آیا جهانی‌شدن را می‌توان مساوی با آفریقایی‌شدن قلمداد کرد؟ آیا آفریقا آینده جهان به ظاهر توسعه‌یافته ما است؟

### گمشده تمام اعصار

اگر عصری به این زیبایی آغاز شده است که زندگی انسانی را این همه ارج می‌نهد و رنج و اندوه در آن جایگاهی ندارد، دیگر چرا بایست آن را نقد کرد؟ چون اهمیتی به نظام فلسفی- علمی نمی‌دهد؟ چون اساساً به مسائل ماوراءالطبیعی بی‌توجه است؟ چون مبنای خود را فانتزی قرار داده است؟ مسلم است که هیچ کدام از اینها نمی‌تواند

۱۴- کانت فیلسوفی بود که زندگی نسبتاً زاهدانه‌ای داشت و هیچ گاه ازدواج نکرد.

۱۵- تمرکز اصلی من بر آفریقای مرکزی و قبیله‌نشین است.

”

## اقلیت و مدرنیته ایرانی

مهسا جورمند

دانشجوی کارشناسی جامعه‌شناسی | دانشگاه تهران

“





هرکس؛ مردی که حلقه دستشه، مجرد، پسر بچه، پیرمرد، مغازه‌دار، همه و همه. یعنی ما سه تا هیچ جا نمی‌تونستیم بریم بشینیم که دو دقیقه چیزی نشنویم و راحت باشیم. یکی دیگه از دوستانم بود که می‌گفت ستاره من نمی‌تونم برم از بقالی سرکوجه مونم خرید کنم. مرده می‌دونه که من شوهر و بچه دارم، با این حال هر بار که تنها میرم یه چیزی میگه؛ دخترایی شبیه خودت چند؟ می‌گه اصلاً دوست ندارم بدون شوهرم جایی برم.»

آزار و اذیت به خاطر داشتن چهره‌ای که نشانه‌ی ملیت افغان است، پدیده‌ای است نژادپرستانه در فرهنگ ایرانی که انکار آن غیر قابل قبول است؛ اما آنچه که توجه ما محققان علوم اجتماعی را می‌تواند به این مسئله جلب کند، تازگی یا مدرن بودن و دلالت‌های آن است. به روایت پدر بزرگان نسل سوم امروز اتباع افغانستانی، رفتار جامعه‌ی ایرانی قبل از انقلاب اسلامی مانند امروز نبوده و بعد از انقلاب تا اواخر دهه شصت بسیار مهمان‌نوازانه تلقی می‌شده است. آرش نصرافهانی در کتاب در خانه برادر می‌نویسد: «گزارشی که در شماره ۱۰۸ مجله پناهندگان کمیساریای عالی امور پناهندگان در سال ۱۹۹۷ منتشر شد، از یک شگفتی ایرانی سخن می‌گوید. به اعتقاد نویسنده این گزارش، اگرچه ایران کشوری منزوی و کمتر شناخته شده به نظر می‌رسد، از جمله سخاوتمندترین کشورهای جهان در میزبانی از پناهندگان است، زیرا برخلاف بسیاری کشورهای دیگر به افغانستانی‌ها اجازه داده است در جوامع محلی ساکن شوند و آن‌ها را مجبور به اسکان در اردوگاه‌ها نکرده است.»

همانطور که نویسنده کتاب در ادامه استدلال می‌کند، یکی از مهم‌ترین عوامل تغییر رفتار جامعه، سیاست‌های تبعیض‌آمیزی است که با نادیده گرفتن نسل‌های بعدی متولد ایران، شرایط زندگی کردن با رفتارهای نژادپرستانه را غیر قابل تحمل می‌سازد. مرجان که از نسل سوم است، می‌گوید:

«ایران با گاو و خیش قدم به قرن بیستم گذاشت و با کارخانه‌های فولاد، با یکی از بالاترین نرخ‌های تصادف خودرو و در کمال ناباوری و حیرت بسیاری، یک برنامه‌ی هسته‌ای از آن خارج شد.»

جمله آغازین دیوید لونتال در مقدمه‌ای بر کتاب تاریخ ایران مدرن پرواند آبراهامیان، مخاطب غیرایرانی را با سبک مدرنیته ایرانی آشنا میکند. همان سبکی که با وجود پیشرفت و دستاوردهای ناباورانه، کشته‌های زیادی هم دارد؛ اما مخاطب ایرانی را با احساسی تنها می‌گذارد که در طول کتاب مدام تکرار می‌شود: حسرت و گذشته‌ای بهتر.

در واقع عدم اشاره نویسنده به عوامل مهم دیگری خارج از مختصات جغرافیای سیاسی ایران با رویکردی نه چندان بی‌طرفانه، می‌تواند چشمان مخاطب ایرانی را از چاشنی شور قضاوت‌های احساسی و به دور از واقعیت کور کند. شاید این کوری را با اندکی اغراق بتوان در چشم جامعه‌ی ایرانی دید؛ جامعه‌ای که بارزترین توصیفش از زبان یک دختر نسل دوم افغانستانی در تهران، «نژادپرست» است و از زبان یک ایرانی مدرن‌تر، تلقی عده‌ی زیادی از افراد با شنیدن واژه‌ی اقلیت، قوم‌های متفاوتی است که در جغرافیایی به اسم ایران، با زبانی هرچند گاهی تحمیلی اما مشترک زندگی می‌کنند؛ اما قومیت و نژاد دو مقوله‌ی کاملاً متفاوت هستند که اهانت و توهین به هر یک نیز متفاوت است؛ ستاره، دختر ۳۵ ساله‌ی افغانستانی که در ایران به دنیا آمده است، می‌گوید:

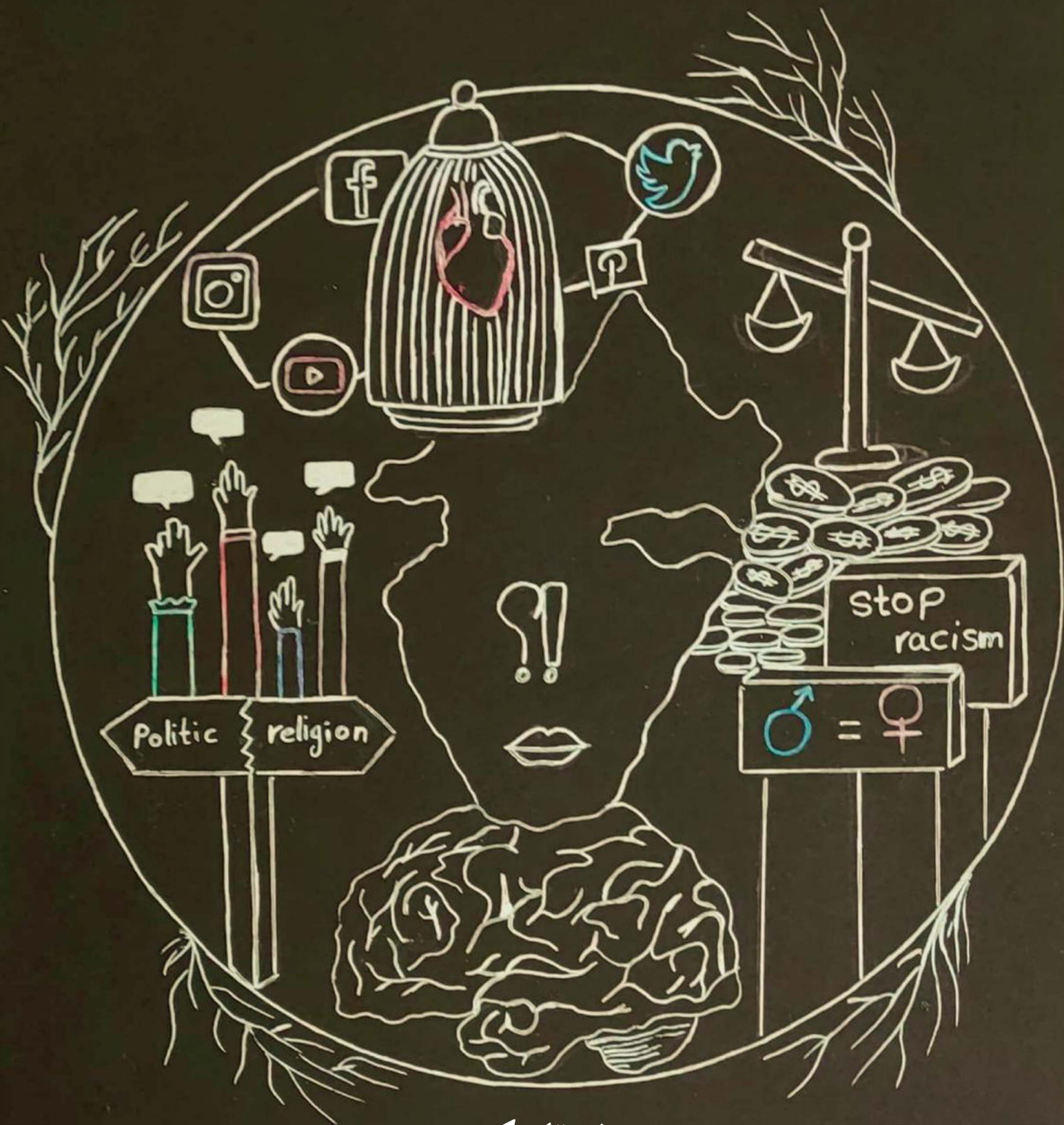
«حالا باز من چهره‌ام مشخص نیست، خیلی کمتر از بقیه که چهره‌شون افغانی محسوب میشه، اذیت شدم. دو تا دوست داشتم هر دو دختر، اونا همیشه به من می‌گفتن ستاره خوش به حالت کاش ما هم شبیه تو بودیم. من همیشه می‌گفتم وا مگه چقدر فرق داره؟ باورم نمی‌شد. تا اینکه یه مدت با هم سه تایی می‌رفتیم کلاس زبان. باورم نمی‌شد! انقدر وحشتناک بود. همه بهشون یه چیزی می‌گفتن.

«داداشم میگه من تازه اومدم آلمان. اولین چیزی که فهمیدم اینکه یه آدمم نه حیوون. منم می‌تونم حق و حقوقی داشته باشم که ازش دفاع کنم. اینجا هر روز یه داستان بود، یا صاحبکارش پولشو می‌خورد یا آدمها بهش فحش می‌دادن، غرورشو می‌شکستن. پسرای افغانستانی خیلی اینجا اذیت می‌شن. اصلاً قابل قیاس با ما نیست وضعیتشون. من چهار تا برادر دارم که می‌دونم چقدر اذیت شدن و می‌شن.»

ظلم و ستم لایه‌های متفاوتی در روایت‌های یاد شده دارد: جنسیتی، قومیتی (برحسب چهره) و حتی زبانی. هر چه چهره نمایان‌تر، لهجه و

گویش بارزتر، ستم نیز بیشتر می‌شود. فرقی ندارد بیمارستان باشد یا خیابان. ژرفا و پراکندگی مدرن شدن جامعه ایرانی آنقدر نازک و سطحی است که شاید نباید انتظاری بیش از این داشت؛ پاسخی که اغلب از سوی ایرانیان دل‌رحم به دختران و پسران افغانستانی-ایرانی داده می‌شود. اما آیا می‌شود این رفتار نژادپرستانه را مولود مدرنیته ایرانی دانست؟ به نوعی پدیده‌ای همگام با مدرن شدن نهادها و ساختارهای اجتماعی؟ و یا اگر روزی سیاست‌های تبعیض‌آمیز از بین بروند که منجر به شهروندی ایرانی شدن اتباع شود، تمام مشکلات حل خواهد شد؟





## نور تاریک

طراحی از ساعده ثانی

دانشجو کارشناسی جامعه‌شناسی | دانشگاه علامه طباطبائی



”

## طبقة مدرن سرمایه‌داری

مصطفی احمدی

دانش آموخته علوم اجتماعی | دانشگاه علامه طباطبائی

“



یک فرد اداره و مدیریت نمی‌شوند. آنچه امروز در جهان عینیت یافته است، وجود هیئت‌مدیره‌هایی متشکل از چندین سرمایه‌گذار یا کارشناس است که در کنار یکدیگر سودای ریاست مجموعه را در سر دارند. این افراد در هیئت طبقه‌ای از بورژوازی قرار می‌گیرند که خودشان نه تنها به دیگران حقوقی پرداخت نمی‌کنند، بلکه دستمزدی هم دریافت می‌کنند. آنچه سبب می‌شود دیگر آنها را کارگر خطاب نکنیم، منتفع شدن آنها از ارزش اضافی رازآلودی است که ژیزک از قول میلنه آن را «دستمزد اضافی» می‌خواند.

این دستمزد اضافی یعنی آنکه حقوق طبقه این مدیران، از حداقل دستمزد کارگران بیشتر است و همواره از جهتی با یک پوشش آنها را شایسته دریافت چنین حقوقی می‌پندارند. یعنی آن چیزی که سبب گذر ما از شیوه کلاسیک سرمایه‌داری است، همین مطلب است که در جهان مدرن سرمایه‌داری، دیگر به کارگران دستمزد پرداخت نمی‌شود، بلکه به آنانی که حامی و حامل پیامی از سوی سرمایه‌داری باشند، با القابی به سان «شایسته‌سالاری» حقوق‌هایی بسیار بیشتر از آنچه واقعاً شایسته‌شان است، پرداخت می‌شود.

در کشور ایران نیز مدیران زیادی به این طریق حقوق‌های چند ده میلیونی دریافت می‌کنند. برای مثال می‌توان از حقوق پنجاه و دو میلیونی عضو هیئت مدیره بانک دی نام برد که خبرگزاری تسنیم، خبری را تحت عنوان «تداوم نجومی‌بگیری در بانک‌ها؛ حقوق ۵۲ میلیونی عضو هیئت مدیره بانک دی» در این خصوص منتشر ساخته است.

آنچه ارنست مندل در کتاب اقتصاد سیاسی خویش، به جهت نشان دادن طبقه پرولتاریای جدید هم به کار می‌گیرد، بی‌ارتباط به بحث ما نیست. او در این کتاب چنین می‌نویسد: «بنابر این ویژگی‌های پرولتاریای مدرن به خصیصه مزدبگیری آنها- چه کم و چه زیاد- مربوط نمی‌شود. بلکه از این واقعیت ناشی می‌شود که کارگر از تملک وسایل تولید خودش جدا افتاده و درآمد وی برای کارکردن

چند وقتی است به این موضوع فکر می‌کنم که شاید دیگر بر پایه نظریات ارتدکس و کلاسیک نتوان ثمرات جدید جهان سرمایه‌داری را تحلیل و بررسی کرد. البته این موضوع نافی آن نیست که دیگر نباید نظرات کلاسیک را در رابطه با سرمایه‌داری مطالعه و آنها را رهنمود کار اصلی خود قرار داد، بلکه آنچه قرار است به آن بپردازم، یکی از ثمرات مدرن جهان سرمایه‌داری است.

در جهان سرمایه‌داری، زمانی دستمزد می‌توانست چراغ راهی برای تحلیل برخی از داده‌ها باشد، برای مثال جهت بررسی آنکه چه کسی استثمر می‌کند و چه کسی استثمر می‌شود. کارل مارکس چنین می‌گوید: «صاحبان نیروی کار (کارگران)، سرمایه و زمین‌داران که منبع درآمدی آنها دستمزد، سود و اجاره‌بهای زمین است، سه طبقه اصلی جامعه مدرن مبتنی بر شیوه تولید سرمایه‌داران را شکل می‌دهند.» در واقع زمانی می‌توانستیم این حقیقت را بگوییم که سرمایه‌داران تنها به کارگران دستمزد پرداخت می‌کنند و شاید اینگونه راحت‌تر این حقیقت را درمی‌یافتیم که کدام یک دیگری را استثمر می‌کند و به بند انقیاد می‌کشاند؛ اما روابط در جهان سرمایه‌داری تغییر کرده است. دیگر نمی‌توان آنچه سابق در مورد سرمایه‌داران و کارگران نقل می‌کردیم، بیان کرد؛ چرا که با نقل چنین انگاره‌ای برخی از افراد طبقه بورژوا را نیز در زمره کارگران قرار داده‌ایم. اسلاوی ژیزک در کتاب سال رویاهای خطرناک، سه ویژگی سرمایه‌داری معاصر را چنین می‌شمارد: «رانت مبتنی بر خصوصی‌سازی معلومات عمومی و رانت مبتنی بر منابع طبیعی، افزایش بی‌سابقه نقش ساختاری بیکاری (فرصت استثمر شدن، در یک شغل دائمی به صورت یک امتیاز تجربه می‌شود) و نهایتاً برآمدن طبقه جدیدی که ژان کلود میلنه آن را «بورژوازی حقوق بگیر» می‌نامد.» آنچه سبب می‌شود، گمانه‌زنی‌ها در خصوص پدیدار شدن یک طبقه جدید به وجود بیاید، آن است که دیگر شرکت‌های بزرگ، کارخانه‌ها و حتی بانک‌ها توسط

پی نوشت  
۱- مارکس، کارل (۱۸۹۴)، سرمایه، جلد ۳

۲- ژبژک، اسلاوی، سال رویاهای خطرناک،  
ترجمه: صالح نجفی و رحمان بوذری، نشر  
هرمس

۳- <https://www.tasnimnews.com/fa/news/1399/12/19/2466890>

۴- مندل، ارنست، اقتصاد سیاسی، ترجمه:  
کمال خالق‌پناه، نشر گل آذین



بر حسب تمایلات و محاسبات خودش ناکافی است. « آنچه مندل می‌گوید، تفاوت زیادی با آنچه ژبژک و میلنه و دیگری می‌گویند، ندارد. شاید بتوان اسامی متفاوتی بر روی روندهای جدید و مدرن سرمایه‌داری گذاشت؛ اما آنچه به صورت واحد خودنمایی می‌کند، آن است که دیگر نمی‌توان مزدبگیر را استثمارشده خواند. هیئت عظیمی از بورژوازی در جهان مدرن، خود مزدبگیر هستند؛ اما آنچه را که سبب تمایز آنها از طبقه کارگر می‌شود،

۱- بورژوازی حقوق‌بگیر از دستمزد اضافی و ارزش اضافی منتفع می‌شود؛

۲- روابط کارگر و سرمایه‌دار دیگر به خصوصیت‌هایی مانند مزد تقلیل نمی‌یابد.

آنچه هنوز هم در سرمایه‌داری مطرح است، آن است که عده‌ی کثیری از مردم روز به روز آلام بیشتری را تجربه می‌کنند و عده‌ی بسیار کمی هم روز به روز بیشتر دیگران را به انقیاد و استثمار می‌کشانند.



”

## مدیریت و سیطره حوزه خصوصی

فاطمه طاهری

دانشجوی کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی | دانشگاه تهران

“



مطابق با دیدگاه هابرماس، جامعه متشکل از سه حوزه خصوصی، عمومی و دولتی است. او برای حوزه عمومی اهمیت زیادی قائل است. حوزه عمومی دربرگیرنده گروه‌های شغلی، مذهبی، اجتماعی، سیاسی، روزنامه‌ها، مجلات، رادیو، تلویزیون و ... می‌باشد.

افراد در حوزه عمومی از طریق گفت‌وگو، در شرایطی عاری از هرگونه فشار و در موقعیتی برابر، به تولید مجموعه‌ای از رفتارها و جهت‌گیری‌های هنجاری و ارزشی می‌پردازند که در نهایت به صورت ابزاری مؤثر برای تاثیرگذارن بر رفتار و عملکرد دولت عمل می‌کند. نکته مهم و اساسی در این فرایند، آن است که رفتار افراد عمدتاً بر مبنای کنش‌های کلامی عاری از فشار و سلطه در شرایطی عادلانه، آزادانه، آگاهانه و برابر صورت می‌گیرد؛ یعنی در درون وضعیتی که هابرماس از آن به «وضعیت کلامی ایده‌آل» یاد می‌کند. از نظر او حوزه عمومی، فضای اظهار نظر آزادانه، مکالمه، بحث و چاره‌جویی در مسائل عمومی است. در واقع در حوزه عمومی شهروندان درباره پیشامدهای روزمره به مشورت می‌پردازند. از همین رو این حوزه محلی برای تولید جریان گفتارهایی است که اساساً

نسبت به دولت انتقادی عمل می‌کنند. در فضای مساعد حوزه عمومی، افراد با تشکیل اجتماع، عرصه فعالیت‌های عمومی خود را گسترش داده و خواهان آن هستند که منافع و علایق عمومی را با جدیت و کارآیی بیشتری دنبال نمایند. در آن صورت اصلی‌ترین و اساسی‌ترین چیزی که به آن نیاز دارند، گسترش ارتباط و مفاهمه در میان آنان است؛ به گونه‌ای که میزان تاثیرگذاری و نفوذ ارتباط و مفاهمه در میان آنان به نحو احسن افزایش یابد؛ اما گسترش این ارتباط مستلزم وجود ابزار و امکانات خاصی است. این ابزار در سه سطح خرد، میانه و کلان وجود دارد.

در سطح خرد ابزار ارتباط، عرصه گفتگو و رویارویی مستقیم آدم‌ها است. در این سطح شیوه‌های دیگر از گردهمایی افراد وجود دارد که هابرماس به یکی از انواع تاریخی آن، «قهوه‌خانه» یا مجامع عمومی برای گفتگو اشاره می‌کند؛ جایی که افراد دور هم جمع می‌شدند و درباره مسائل عمومی گفتگو می‌کردند. در سطح میانه ابزارهای ارتباطی عبارت است از وسایل ارتباط جمعی مثل روزنامه‌ها، نشریات، رادیو و تلویزیون. در این سطح مردم و ابزار ارتباط جمعی مهم است.



می‌رسد در عصر مدرن حوزه خصوصی برای افراد اهمیت بیشتری یافته و حوزه عمومی تا حد زیادی به حاشیه رانده شده است. حتی اگر بحثی هم در مورد مسائل روزمره و عمومی مطرح شود، عموماً با نیاتی مانند تمسخر، فحاشی و یا جلب توجه همراه است. در واقع هیچ کدام از معیارهایی را که هابرماس برای شرایط گفتگوی ایده‌آل به آن اشاره کرده و پیشتر نیز به آن پرداخته شد، نمی‌توان در این گفتگوها مشاهده کرد.

در نهایت، با سیطره حوزه خصوصی در دوران مدرن و علاقه فرد مدرن به افشای مسائل خصوصی در حوزه عمومی، صحنه برای فضای عمومی و امکان گفتگو در شرایط ایده‌آل تنگ‌تر و تنگ‌تر شد؛ به طوری که آنچه در اینستاگرام و بسیاری از شبکه‌های مجازی دیگر شاهدش هستیم، صرفاً به اشتراک گذاری خصوصی‌ترین ابعاد زندگی است که هیچ کمکی به منافع عمومی و چاره‌جویی درباره مسائل حوزه عمومی نمی‌کند.

#### منابع

Habermas, Jürgen. (1994) *The philosophical discourse of modernity*, Polity Press  
 هابرماس، یورگن (۱۳۹۲)، *دگرگونی ساختاری حوزه عمومی*، ترجمه جمال محمدی، تهران: نشر افکار



در سطح کلان، ابزار ارتباطی اینترنت یا شبکه گسترده جهانی قرار دارد که از طریق آن افراد ایده‌ها را مبادله و در مورد موضوع‌های مورد علاقه خود بحث می‌کنند؛ بحثی که ضمن آن، عقاید و هویت جمعی خود را شکل می‌دهند. در زمان ما اینترنت، از نظر هابرماس، فضایی قابل دسترس برای مردم عادی ایجاد می‌کند که در آن مردم بدون محدودیت می‌توانند در مورد مسائل عمومی بحث و مناظره کنند. اینترنت در چارچوب‌های نامحدود دسترسی به اطلاعات و مشارکت برابر در گفتگو، می‌تواند هدایت‌گر دموکراتیزه شدن جامعه باشد. به نظر هابرماس اینترنت قادر است در جهت گفتگوی ایده‌آل شرایطی مناسب را پی‌ریزی کند (هابرماس، ۱۹۹۴: ۲۵).

با توجه به آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد در زمان حاضر پیش‌بینی هابرماس در مورد سطح کلان ابزارهای ارتباطی، یعنی به اشتراک‌گذاری ایده‌ها و گفتگو در فضای مجازی در جهت دموکراتیزه شدن جامعه (به طور خاص در ایران)، آنقدرها هم درست نبوده است. شبکه مجازی اینستاگرام به عنوان یکی از پرطرفدارترین شبکه‌های اجتماعی، می‌تواند مصداق خوبی برای تأیید این ادعا باشد. بر اساس نظرسنجی دانشگاه مریلند، در حال حاضر ۶۵.۴ درصد از ایرانیان از شبکه‌های اجتماعی استفاده می‌کنند و این رسانه بعد از تلویزیون، پرمخاطب‌ترین رسانه است. در میان شبکه‌های اجتماعی که کاربران ایرانی استفاده می‌کنند، اینستاگرام، یکی از محبوب‌ترین‌ها است. بر مبنای نظرسنجی‌های انجام‌شده، شبکه اجتماعی اینستاگرام پس از تلگرام پرطرفدارترین شبکه اجتماعی در بین کاربران ایرانی است (سایت ایسپا، ۱۳۹۶).

این شبکه اجتماعی با تعداد کاربران بالا و قابلیت‌های متنوع، مانند به اشتراک‌گذاری فیلم بلند، عکس، لایو و ... می‌توانست محیط مناسبی برای بحث و گفتگو و اشتراک نظرات متفاوت و در نتیجه تأثیرگذاری بر عملکرد دولت باشد؛ اما چیزی که این روزها در این فضا شاهدش هستیم، بیشتر به اشتراک گذاشتن مسائل خصوصی است تا مسائل عمومی. به نظر



”

## برجای بهمان که تو بس زیبایی!

سارا هاشمی

دانشجوی کارشناسی جامعه‌شناسی | دانشگاه علامه طباطبائی

“

حافظه‌ی تاریخی که اصالتش را در راه توسعه از کف داده است، تمام هم و غمش را برای خدمت به توسعه می‌گذارد که طبیعتاً این مسیر تنها در مرگ و رنج بشر پیکربندی می‌شود. افزون بر این، فرهنگ فاوست که همان فرهنگ انسان مدرن است و مارشال برمن به آن اشاره می‌کند، از طریق جدا ساختن خود از تمامیت زندگی توسعه‌یافته است که در واقع یعنی مدرنیته خالق خود را- انسان- هم نهایتاً فرو می‌بلعد که به بیانی دیگر همان انسان بی‌اصالت است.

در ادامه همچنان که مدرنیته آبستن ضد خویش است، در پی آن است که با جمله هوس‌آوری همچون "برجای بمان که تو بس زیبایی"، انسان امروزی را با زیبایی‌های ظاهری‌اش بفریبد و او را که بی‌دفاع مانده، به خود جذب کند؛ هر آنچه سخت و استوار است، دود می‌شود و به هوا می‌رود و تناقض و تضاد تبدیل به ماهیت زندگی کنونی‌اش می‌گردد. پس راهی ندارد جز آنکه در روند پیشروی توسعه کنشگری داشته باشد و دست به فعالیت مطلوب بزند. به این معنا که مدرنیته باید به گذشته‌اش بازگردد و از آن تغذیه کند و هنگامی که در حال گذر نیز قرار دارد، در تاریخ ریشه بدواند. در پایان این نوشتار باید گفت که بدین شکل با مساعدت علم به "گذشته تاریخی" - البته این عبارت برداشت و تعبیر نویسنده از بیانات و قلم "مارشال برمن" است- توسعه برای خدمت به انسان جان می‌گیرد، نه انسان برای خدمت به توسعه. در این صورت است که جمله "برجای بمان که تو بس زیبایی" مفید فایده واقع می‌شود؛ چرا که این توسعه است که بر جای می‌ماند و به زیبایی در خدمت انسان و خواسته‌هایش قرار می‌گیرد.



کتاب تجربه مدرنیته / مارشال برمن / ترجمه مراد فرهادپور

برجای بمان که تو بس زیبایی! این جمله در کتاب تجربه مدرنیته از مارشال برمن، ترجمه مراد فرهادپور آمده است. من نیز قصد دارم نوشته خود را در ارتباط با مدرنیته و جهان مدرن با جمله مذکور آغاز کنم. مارشال برمن در کتاب تجربه مدرنیته از تعبیر «انسان فاوستی» برگرفته از کتاب فاوست گوته بهره می‌جوید. در اصل انسان فاوستی نمونه‌ای از انسان مدرن در جهان مدرن است.

جهان مدرن این روزها که ما در آن زیست می‌کنیم، در حال پرورش و عرضه نسل جدید و جوان‌تری است که به چنگ مدرنیته اسپرند و هیچ میلی به کنش یا پیروزی، قدرت یا تغییر ندارند. آنان تنها به دنبال توسعه‌ای که برایشان لذت‌آفرین باشد می‌گردند؛ چرا که مدرنیته دریایی است که ذاتاً همه جهانیان را غرق در خود می‌سازد. مدرنیته ابعادی از خود را به نمایش می‌گذارد که به ظاهر نشان از انسان‌گرایی، توجه فزاینده به نیازهای طبیعی انسان و همچنین نیازهای جدید او در دنیای مدرن دارد؛ اما غافل از اینکه هیچ توسعه‌ای در کنار سازندگی خالی از ویرانگری نیست. پس درست در همین نقطه است که تراژدی توسعه شکل می‌گیرد. بدین طریق که برای دستیابی به چیزهای جدید، چیزهای قدیمی باید نابود شوند. در حقیقت از عوارض مدرنیزاسیون، میل غریزی به آفرینش محیطی همگون و فضایی تماماً مدرنیته است که چهره و حال و هوای جهان پیشین نیز، بی هیچ رد پا یا نشانه‌ای از آن محو گشته است. بنابراین تاریخ و حافظه تاریخی از چهره عصر مدرن زوده می‌شود. به این علت که چرخ توسعه همواره با تنوعات و جلوه‌گری‌های نو به آرایش مدرنیته پرداخته و آنگونه می‌چرخد. بدین شکل جایی برای یاری گرفتن از گذشته تاریخی و کهن الگو ابداً باقی نمی‌ماند و به تدریج با فرایند یکسان‌سازی، منزلت یا ارزش برای دگرگونی و استحاله در نظر گرفته نمی‌شود. به این ترتیب انسان تنوع‌طلب بدون

”

# جامعه‌کلینگی و مدرنیته ناقص

سعید رضوانی

دانشجوی کارشناسی جامعه‌شناسی | دانشگاه شیراز

“





جای مدرنیته متناسب و با رویکردی از بالا به پایین در جامعه ایرانی که تا آن زمان جامعه‌ای سنتی و بسته بود، رواج دهند. به همین خاطر بود که بیشتر زنان در مقابل پروژه کشف حجاب رضاخان سرسختانه مقاومت کردند.

اما اینگونه از مدرنیزاسیون نه تنها راه نبرد، بلکه مشکلی به مشکلات قبلی افزود. اقدامات شتاب‌زده و فرنگی‌مآبانه‌ای چون کشف حجاب، در بطن خود امثال این جمله از سید حسن تقی‌زاده را معنا می‌کرد که «برای رسیدن به قافله تمدن، ایرانی باید از سر تا پا فرنگی شود». ولی به این نکته بی‌توجه بودند که اثرات انجام چنین اقدامات شتاب‌زده و تحمیلی‌ای چیزی جز رواج مدرنیته ناقص در ایران نخواهد بود.

برای مثال ماجرای کشف حجاب در ترکیه نیز رخ داد؛ اما در ترکیه بر خلاف ایران اختیاری بود و علاوه بر آن، آنتاترک فعالیت‌های برنامه‌ریزی‌شده و تبلیغات محتاطانه‌ای برای تشویق زنان به برداشتن حجاب اجرا می‌کرد. فرضاً می‌گفت: «خودتان را به جهان نشان دهید و رودررو به جهان بنگرید.» این نشان‌دهنده توجه زمامداران وقت ترکیه به مدرنیزاسیون متناسب با فرهنگ حاکم بر آن کشور بود، نه صرفاً یک مدرنیزاسیون تحمیلی!

پس از ابتدا، مدرنیته غربی در ایران چون کودکی ناقص‌الخلقه متولد شد که تاکنون نیز موجودیت خود را با چنگ و دندان حفظ کرده و به سختی حیاتش را ادامه می‌دهد. جامعه ایران همواره کوتاه‌مدت بوده است و اصلاحات انجام‌شده در آن غالباً عمر کوتاه‌مدتی داشته و اغلب با سرنگونی حکومت‌ها و یا تغییر زمامداران به فراموشی سپرده شده‌اند. جامعه‌ای مملو از دوره‌های کوتاه‌مدت به هم پیوسته که نه جان

روی کار آمدن قاجارها در ایران مقارن با عصر هشتاد ساله انقلاب صنعتی در مغرب زمین بود. در این دوران جنگ‌های ایران و روسیه به وقوع پیوستند که اثرات آن نه تنها بر تغییر نقشه جغرافیایی ایران، بلکه در ابعاد وسیع‌تری چون تغییر در فرهنگ سنتی و بسته‌ی چندین هزار ساله ایران بود.

بعد از اتمام این جنگ‌ها، ایرانیان در صدد یافتن علت شکست و عقب‌ماندگی‌شان از روسیه تزاری برآمدند. سرانجام با درایت عباس میرزا و بعد امیرکبیر، دانشجویانی برای یادگیری علوم و فنون جدید به اروپا اعزام شدند و در اینجا بود که ایرانیان به طور جدی‌تری با فرهنگ غربی‌ها، که در طی دوران چهارصد ساله رنسانس کاملاً دگرگون شده بود، آشنا شدند. سردمداران روشنفکری در ایران، بعدها همان تحصیل‌کردگان در غرب شدند و با تجربیاتی که از زندگی در آنجا کسب کرده بودند، با شعارهایی چون تجدد، ترقی و پیشرفت اقدامات فرنگی‌مآبانه‌ای مانند انقلاب مشروطه و کشف حجاب را در ایران انجام دادند که البته برخی از آنها به سرانجام نرسیدند.

در دوران رضاخان و پسرش محمدرضاشاه، حرکت در مسیر مدرنیزاسیون ایران سرعت بیشتری به خود گرفت و اقدامات بسیاری در این زمینه انجام شد. پهلوی‌ها با حمایت روشنفکران غرب‌گرا، حامی سرسخت انتقال ایران از سنت به مدرنیته در یک فرایند پرشتاب بدون توجه به خاستگاه، فرهنگ و عناصر تشکیل‌دهنده مدرنیته غربی بودند. پروژه آنها بر اساس درک ناقصی از مدرنیته استوار بود که سعی می‌کردند با تقلید کورکورانه از جنبه‌های روبنایی بدون توجه به بطن آن، مدرنیزاسیون تحمیلی را به

نه مال و نه مشروعیت زمامدار در آن هیچ وقت دائمی نبوده و همیشه احتمال تغییر آن وجود داشته است. پس در چنین جامعه‌ای چیزی جز مدرنیته ناقص انتظار نمی‌رود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی عده‌ای تمام مصادیق مدرنیته غربی را مصداق امپریالیزم فرهنگی دانسته و با آن به مخالفت برخاستند و پیشنهاد شد که به جای آن در جهت گسترش فرهنگ و تمدن ایرانی-اسلامی گام برداشته شود که این نیز تا کنون به سرانجام مشخصی نرسیده است. به هر حال رشد و گسترش اینترنت امروزه بیش

از گذشته در رواج مدرنیته غربی در کشورهای گوناگون نقش داشته است. این پدیده علاوه بر اینکه می‌تواند مصداق بارز امپریالیزم فرهنگی باشد، همچنین می‌تواند نقش به‌سزایی در رشد و پیشرفت کشور ما داشته باشد. به عنوان مثال یکی از اثرات مثبت آن در جامعه ما، به رسمیت شناخته شدن حق رأی زنان در دوران پهلوی دوم بوده است. مهم این است که ما از جوانب منفی مفید آن استفاده لازم را برده و از جوانب منفی آن دوری گزینیم.

